

«چپ» و سرنوشت آتی ایران!
"چپ و جایگاه کنونی او در مبارزه"

بهنام چنگالی صفحه 19

موضع "ضد امپریالیستی" منشعبین سازمان ما
در برابر دادگاه نمادین ایران تریبونال و شماری
از سازمان های چپ ایران

حمید موسوی پوراصل صفحه 2

آیا سانترالیسم دموکراتیک را باید رد کنیم و به
سادگی اجماع یا توافق عمومی را جایگزین
سازیم؟

مارتا هارنکر ترجمه: نسرين ابراهیمی

صفحه 21

تصادم کارزار ایران تریبونال
با برزخ آشکار رودروئی و پراکندگی چپ

بهنام چنگالی صفحه 3

ضد دولت گرایی آنارشیستی

رحمت خوشکدامن صفحه 22

تریبونال و کشاکش پیرامون آن!

تقی روزبه صفحه 4

نگاهی به چند انتقاد و برخی مفاهیم کلیدی مرتبط
با شکل گیری یک چپ مستقل و ضد سرمایه داری

تقی روزبه صفحه 25

محیط زیست و تضاد کار - سرمایه

خسرو صادقی بروجنی صفحه 6

جنبش زنان و جنبش کارگری

مینا روشن صفحه 28

بازنگری، سوسیالیستی به جنبش زنان،
بعد از جنبش توده ای ۱۳۸۸

سحر صبا صفحه 7

فمینیست ها در انتخابات فرانسه

برگردان از نشریه "اما" شماره 303

لاله حسین پور صفحه 31

"عروج و افول سندیکالیسم انقلابی"

مارسل فان برگردان: ناصر پیشرو

صفحه 9

مانیفست حزب کمونیست پس از 261 سال
1222 - 2181

نویسنده: سامه کیله ترجمه: تراب حق شناس

صفحه 16

برای مطالعه شماره های پیشین "بولتن
مباحثات نظری" به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://rahekaregar.com/nazari/nazari.php>

موضع "ضد امپریالیستی" منشعبین سازمان ما در برابر دادگاه نمادین ایران تریبونال و شماری از سازمان های چپ ایران

حمید موسوی پورااصل

منشعبین سازمان ما، که تحت نام خود ساخته "هیئت اجرایی راه کارگر" فعالیت می کنند اخیرا اعلامیه ای توهین آمیز علیه ایران تریبونال و برخی از سازمان های چپ ایران صادر کرده اند. اگر در دادگاه "ایران تریبونال" پرونده جنایات سران حکومت اسلامی بصورت نمادین بررسی می شود، منشعبین "ضد امپریالیست" سازمان ما در بخش بزرگی از اعلامیه خود جنایات امپریالیسم آمریکا را یکی یکی برشمرده اند. تا نقش امپریالیسم از خاطر مردم زدوده نشود. از حمله آمریکا به ویتنام، حمله آمریکا به افغانستان، عراق و مرگ هزاران عراقی یاد کرده اند. یادی از زندان ابوغریب و گوانتامو نموده اند. یادی از نفت لیبی و تبدیل شدن لیبی به سرزمین سوخته کرده اند. مصدق را در این اعلامیه از یاد نبرده اند و از کودتای سیاه 32 نیز یاد کرده اند. استبداد و کشتار انقلابیون زمان پهلوی ها را هم ذکر کرده اند. در این میان حتی سخن از "تجزیه یوگسلاوی" رانده و از محاکمه نشدن مسببین غربی آن گفته اند و قانونیت دادگاه میلسویچ را نیز توانسته اند زیر سوال ببرند. هدف اعلامیه منشعبین تنها ذکر بلایا نیست. تلاشی است برای ترسیم یک ائتلاف. اول توصیفی است از چهره کریه یک پای ائتلاف یعنی آمریکا. اما پای دیگر این ائتلاف کیست؟

ختم کلام این اعلامیه این است که دادگاه ایران تریبونال با پول غرب و بخصوص آمریکا و کانادا تامین می شود و فعالین برگزاری این دادگاه یا فریب خورده اند یا خود فروخته و کشف آخر این اعلامیه این است که 3 سازمان چپ راه کارگر، اقلیت و حزب کمونیست کارگری با امپریالیسم ائتلاف کرده اند.

این اعلامیه با ذکر اسم و بدون طرح یک دلیل محکمه پسند اتهاماتی را به یکی از فعالان ایران تریبونال وارد نموده است. اقدامی بسیار زشت و ضد اخلاقی که بایستی آنرا محکوم کرد.

منشعبین سازمان ما میگویند "خط قرمز" ائتلاف با امپریالیسم مراعات نشده. انشعابیون سازمان ما نتوانسته اند مشخصا بگویند کجا و چگونه سه سازمان چپ راه کارگر، اقلیت و حزب کمونیست کارگری وارد ائتلاف با امپریالیسم آمریکا شده اند.

تمامی دولت های غربی و بسیاری از استاتاداری ها و شهرداری ها به شیوه های گوناگون به تشکلات مردمی - مستقل و یا نهادهای حقوق بشری کمک می کنند. در بسیاری از نقاط جهان این حق از طریق مبارزات نیروهای مترقی یا کارگری این کشورها بدست آمده است. آیا همکاری با نهادهای حقوق بشری در کشورهای اروپایی

جرم نیست و تنها در کانادا و آمریکا جرم است؟ اتهاماتی که منشعبین سازمان ما به ایران تریبونال وارد کرده اند بی نهایت مشابه همان سیاه نمایی ها و اتهاماتی است که روزنامه "کیهان شریعتمداری" به نهادهای حقوق بشری وارد می کند. حکم همان است و ابستگی به امپریالیسم آمریکا.

"اتهام" این که سرپرست تیم دادستانی این دادگاه در یک نهاد حقوق بشری در آمریکای شمالی فعالیت می کند خود حکایت از ناآگاهی عمیق سیاسی- اجتماعی و یا ژرف قدرت سیاه نمایی منشعبین سازمان ما دارد.

این نوشته را بخوانید و بگویید یادآور چیست:

"پروژه سوار شدن بر مطالبات و جنبش های عادلانه مردم ایران توسط نیروهای طرفدار سیاست های آمریکا و سرمایه داری جهانی به هیچ وجه تازگی ندارد. آن ها تلاش می کنند از طریق سیاست مداران، تشکل های سیاسی و اجتماعی، حقوق بشری و ... جنبش های اجتماعی و آزادی خواهانه مردم ایران را مصادره کنند. آن چه تازگی دارد این است که بخشی از نیروهای به اصطلاح چپ رادیکال با طفره رفتن از اتخاذ سیاست روشن و شفاف علیه ی رنوس اصلی سیاست های آمریکا با نیروهای وابسته به نهادها و سیاست های آمریکا وارد ائتلاف شده و دادستانی این محاکمه را به آن ها واگذار کرده اند. <<سازمان اقلیت>> <<کمیته مرکزی راه کارگر>> و << حزب کمونیست کارگری>> از جمله این نیروها هستند که علنا با صرف نظر از موضع روشن ضد امپریالیستی به همکاران این پروژه تبدیل شده اند. سازمان ما با تاکید بر سنت پیکارجویانه ی ضد امپریالیست چپ ایران این انحراف را محکوم می کند و از فعالین این سازمان ها می خواهد که رهبران شان را در برابر سیاست های اتخاذ شده وادار به پاسخگویی کنند."

نه اشتباه نمی کنید. لحن همان لحن است. لحن "ضد امپریالیستی" روزنامه مردم حزب توده در سال 1358. اما این بار جویده جویده و با 33 سال تاخیر. مطلب یاد شده در بالا متأسفانه بخشی از اعلامیه منشعبین سازمان ما است.

اگر حرکت "ضد امپریالیستی" حزب توده در مقابل تحرکات روشنفکری و آزادیخواهانه مردم ایران تراژیک و فاجعه بار بود، تلاش جدید "ضد امپریالیستی" منشعبین سازمان ما بر ضد "دادگاه نمادین ایران تریبونال" غیر مسنولانه، نابخردانه، خام و بسیار کودکانه است.

31 خرداد 1391

تصادم کارزار ایران تریبونال با برزخ آشکار رودرونی و پراکندگی چپ

بهنام چنگالی

به هر رو بیرون از مواضع موافق و مخالفان، بر سر چگونگی برگزاری و هویت علنی و پشت پرده ی عناصر این جریان و مطامع بسیار خطرناکی و پوشیده غربی ها که خود مورد بحث کوتاه من نیز خواهد بود، اما آیا استیصال عمومی و ناتوانی اعمال نظر و عمل متناسب با ظرفیت (بالقوه و بالفعل) چپ در جنبش برابری و آزادیخواهی مبارزات کنونی برای پایان سنتز آنان با خود هنوز، که هنوز هاست کافی نیست؟

ترجیح بجای ایجاد کدورت بیشتر، من از نام بردن اشخاص که (یکسویه به موضوع تریبونال) پرداخته اند صرف نظر می کنم و شخص مواضع همه طرف های درگیر را ابتدا زیر سنوالمی برم، به این معنی که: هیچکدام حق برتری نسبت به دیگری ندارند، زیرا در عمل، کار مفید و موثری را در راستای تغییر، نقد و افشاکاری اهداف پنهانی و جایگزین نیروی مردمی و انقلابی در برابر عناصر وابسته غربی تریبونال ندارند و در نتیجه و بصورتی کاملن طبیعی نمی توانند کار شایسته ای را بر علیه سوء استفاده های ممکن انجام دهند.

بنابراین نیروی که ابزار و افراد قوی و یکدستی را دارد خواهد توانست منویات خود را هم به آسانی به پیش برده و تداوم راه مورد دلخواه خود را بیرون از توافق و یا تخالف هر جریانی هدایت کند. نکته مهم این است که مجامع قضائی و حقوق بشر جهانی با وجود استقلال نسبی خود از دولت ها، با این وجود اما برای همه ی ما مسلم است که آنان وابستگی و سرسپردگی جدی مالی و آرماتی به نظام سرمایه داری هار جهانی دارند و چنانچه غیر از این می بود، ظاهرن می بایست حداقل در سده ی گذشته (منهای دادگاه راسل) چندین بار مواضع حمایتی و افشاکرانه ی آنان از توده های جنگزده و کشورهای ویران گشته علم می کرد و سازش ناپذیر در برابر این همه جنایات، ترور و قتلعام امپریالیست ها در گستره گیتی دخالت های حقوق بشری داشته باشیم که نداریم؟!

مگر و اصولن چه کسی بسادگی می تواند باور کند که مجامع حقوق بشری بی خیر بودند، و نمی دانستند که آن دهه های کشتار گذشته و این همه نسل کشی های کنونی پی در پی، در (یوگسلاوی، عراق، افغانستان و لیبی امروز) مستقیمن متوجه حل بحران سرمایه و سرمایه مالی و حفظ سود و منافع صاحبان سرمایه و صنایع تولیدی سلاح های کشتار جمعی نیست؟ چرا سازمان های حقوق بشری همین حالا امریکا را بخاطر عدم پذیرش تولید سلاح ها و بمب های خوشه ای و مین های ضد فردی و جمعی را محکوم و رسوا ی علنی نکرده و هم اینک وادار به اجرای مصوبات کنوانسیون های قطع تولید سلاح های کشتار جمعی و حقوق بشری نمی کنند؟! نکته های بسیار دقیق و اصولی و بویژه هویتی برای چپ که (بخشی از همین چپ) در این میان بدرستی بر اهمیت آن تاکید و برای عدم خود و دیگران فریبی بر مواضع اصیل ضدامپریالیست ها با صراحت و صداقت کوبیده است! نکته اساسی که نکات دیگری را در این میانه دعوی غیر ضروری هرچه بیشتر برجسته کرده است و اتفاقن بی ربط هم نیستند.

علاقه مندان می توانند مواضع فردی و سازمانی همه ی جریان ها را که در ارتباط با تریبونال مطرح گشته اند، مطالعه و به هر شکل که مطلوب نگاه آنان است بررسی کنند و به قضاوت بنشینند؛ اما یک سنوال در پایان برای همه باورمندان به راه انقلاب کارگری - توده ای و سرنگونی استبداد دینی مطرح خواهد شد: آیا پراکندگی و سرکوب چپ توسط خود او با وجود این همه دشمنان قدرقدرت پیدا و پنهان بیش از این بسود جیش برابری خواهی و آزادی است؟ بی گمان بسود انقلاب و مردم بیدارزده ولایت فقیه نیست. توان چپ در اتحاد بین نگاه های خود و توده گیرشدن مواضع منسجم ضد سرمایه داری و ضدامپریالیستی اش است. بدون قبول ناتوانی که ناشی از پراکندگی سکتاریستیست، و بدون درک درست تری از سیاست انتلافی تاکنونی، چپ توان ذاتی خود که سازماندهی انقلاب باشد را از دست می دهد جز نامی تو خالی بیش نیست؟! مشکل چپ با تحقیر و تشویق این و یا آن حل نمی شود.

هشتم تیر 1391

درپی تلاش برای تهیه و تدارک مدارک کافی، منابع مسجل دادگاه پسند و جمع آوری شهادت جان بدربرندگان و شاهدان عینی برای روز واقعی دادخواهی رسمی و جهانی علیه کشتار و ترور زندانیان بی دفاع سیاسی توسط آمران، سران و جانیان ولایت اسلامی در ایران، دادگاه صوری ای به همین منظور تحت عنوان "کارزار مردمی ایران تریبونال" در لندن برگزار شد و دور اول این محاکمه جهانی که بعد از پنج روز گفت و شنودها، و پرسش و پاسخ ها میان قضات و شاهدان و شاکی ها و تثبیت همه دعوی حقوقی و پرونده کردن آنها، کار آغازین و فشرده این گروه در روز 22 ژوئن 2012 در محل برگزاری ساختمان عقو جهانی لندن به پایان رفت؛ و دور دوم و ادامه ی این محاکمه برای تعمیق دادخواهی از قربانیان و بازماندگان در بند آن دوران و همچنین به خواست وابستگان اعدام شدگان و مدافعان حقوق بشری در روز های 25 تا 27 ماه اکتبر همین سال به مدت 3 روز و در شهر لاهه ادامه خواهد داشت؛ تلاشی اخلاقی، قضائی و ارزشمندی که بعد از مدت ها این اقدام اصولی و ضروری به همت همه: از شاهدان و شاکی ها گرفته تا دست اندرکاران، توانست پژواک آن را در مدیای جهانی بازتاب دهد، و با این همگانی خود بخشی از (چهره ملوث و منفور حاکمان و دستگاه قضائی رژیم) را در بارگاه عدالت و دیدگاه انسان های آزاده ایران و جهان هرچه بیشتر رسوا و عملن نظام و دستان خونین سران و گردانندگان نظام را در معرض تماشای قضاوت همگان قرار دهد.

ظاهرن هدف این اقدام بشردوستانه، بنا به منشور سازمان دهندگان آن: تنها و مستقیمن متوجه جنایات نظام اسلامی ست و نه بیشتر! و آن هم معطوف به حمایت از حقوق بشر در ایران و همزمان محکومیت سران و نفی مشروعیت قضائی حاکمان اسلامی در عرصه ی جهانی ست، که این جریان سعی دارد با کسب و دادن حمایت انسانی به مصیبت دیدگان و مردم بلازده بر علیه قتلعام های زندانیان سیاسی در سال های 60 - 67 به آن رسیدگی و دادرسی اخلاقی کند. این همکاری حقوقی توسط گروهی از قضات سرشناس عمدتن غربی عملن اینک فعال شده است. تدارک و انجام تاکنونی این اقدام، ناشی از تلاش گروهی عده ایست: که آنها خود را سال ها تحت نام (ایران تریبونال)، شناسانده بوده و گزارشات، اقدامات و تصمیمات نشست های خود را کم و بیش در معرض افکار عمومی قرار می داده است.

"بازتاب چپ به آن"

اما: این اقدام ... تریبونال، همچون بیشتر بار دیگر دمل چرکین عدم تفاهم های نظری جریان های رنگین چپ، بر سر مسائل حتا بسیار مشخص عملی را در میان نیروهای انقلابی و کمونیستی ترکاند و تصادم تناقض نگاه های ایدئولوژیک آنان را به موضوع مورد مناقشه روز، به شکل دلخراشی برای ما و همه ناظران بی طرف در گیر در این میانه را آشکار کرد؛ و علاوه بر این، این تحول خود فرصتی شد که هر طرف از هر سو بر علیه هم و باهم - برخلاف نیاز آنی و حیاتی چپ به اتحاد عمل مشترک و ایجاد اردوگاه مستقل و مقتدر خود - هر یک از آنان این بار هم دوباره با (سیک، سیاق و سلیقه فرقه ای) بر سر (چپ پراکنده) پتک ویرانگر کوبید و با این سکتاریسم کور، زمینه های هر چه بیشتر بهانه جونی های بیگانگی چپ - با خود را دامن زد. جای گله ی بسیاریست و طنز ناخوانی حرف و عمل امروز و تاریخی جریان ها مدعی چپ دیگر جگر خراش است! به راستی چکار می شود کرد؟ واکنش های کنونی بیشتر به فوران چرک آبه های کورک کهنه می ماند و چنین که می نماید، پایانی بر آن نیست و تازه نمی شود دلایل این نزاع ها فهمید و با اعتراضی حداقل برنتابید.

تریبونال و کشاکش پیرامون آن!

تقی روزبه



فریب داد و نقش او وامثال وی را در مقام دادستانی و کارگردانی این پروژه به نقش یک فرد در میان سایر فعالین معمولی تقلیل داد. به گمان من چنین رویکردی در بهترین حالت در حکم فرو بردن سرخود در براف است برای ندیدن واقعیت های ناخوشایند. در واقع وفاداری به حقیقت و اطلاع رسانی درست از واقعیت ها به مخاطبین همان گونه که هست، دور از مصلحت سنجی های مرسوم و مصادره طلبانه، یکی از پرنسیپ های مهم جریان های مدعی ترقی خواهی و پای بند به آرمان های واقعا دموکراتیک است. اما از سوی دیگر نمی توان روی دیگر سکه این واقعیت، یعنی وجود (بخشی از) خانواده های زندانیان سیاسی جان باخته و فعالین مستقل مربوط به این کارزار قدیمی و حمایت های شماری از نیروهای چپ و رادیکال و یا دموکرات های غیر وابسته و دخیل در برگزاری این پروژه را نادیده گرفت. بدیهی است که بدون دخالت و مشارکت فعال این خانواده ها و فعالین، دادگاهی با چنین کیفیتی نمی توانست شکل بگیرد و تداوم داشته باشد. مجموعه این واقعیت های متناقض تشکیل دهنده تریبونال سبب می شوند که از یکسو با احتیاط و تأمل بیشتری در مورد انگیزه ها و رویکرد نیروهای دخیل در آن برخورد کنیم و از سوی دیگر از برخورد سیخکی ویک جانبه و سکتاریستی با آن اجتناب ورزیم*3

باتوجه به وجود این گونه تناقضات و دوگانگی ها و بخصوص با توجه به حمایت بخشی از چپ ها و خانواده ها و نقش مثبتی که این جریان می تواند در فعال ساختن حافظه تاریخی مردم و بخصوص نسل جوان و جهانیان نسبت به کشتاردهه اول داشته باشد، لازم نیست حتما به سمت تقابل و افشاگری مستقیم و بایکوت آن رانده شویم. از جانب دیگر باتوجه به وجود برخی شبهه ها و سؤالات پیرامون آن هم، لازم نیست که تمام قد در پشت آن سنگربگیریم و به پاک و مطهر بودنش سوگند یاد کنیم. در برخورد با این پروژه فی الواقع جای این رویکرد سوم خالی است. در حقیقت تقلیل واقعیت متناقض و حامل رویکردها و اهداف و جهت گیری های متفاوت در مورد رویداد پراهمیتی چون برگزاری تریبونال با هدف برجسته و محکوم کردن جنایت علیه بشریت توسط رژیم اسلامی امری نیست که آن را بتوان به سادگی به دوقطبی سفید سفید و یا سیاه سیاه تقلیل داد و بر همین اساس با آن برخوردی مطلق، اعم از حمایت یا بایکوت کرد. در این جا نیز ما هم چون بسیاری از واقعیت های زندگی با رنگ خاکستری و قلمروهای متداخل ولو در عمق و ته چندان آشکار و صراحت یافته با ترکیبی ناسازم مواجهیم. معمولا جنبش خالص و ناب و یکدست بویژه در مراحل آغازین وجود ندارد، بلکه باید با کوشش مداوم فعالین و نقد مداوم و مسؤلانه کنشگران ساخته و پرداخته شود. بخصوص وقتی وجه جهانی یک کارزار برجسته تر شود و بهره گیری از امکانات جهانی مطرح باشد، ویژگی گرد آمدن ناسازم ها و ناهمگونی ها در صفوف این جنبش ها برجسته تر شده و مرز بندی ها دشوارتر می گردد و لاجرم هوشیاری بیشتری را می طلبد. در این گونه موارد برخورد سکتاریستی، در خود فرورفتن و سفید و سیاه کردن پاسخگوئی نیازهای جنبش های زمانه ما مانیست، بلکه مشارکت کردن باهدف تقویت روندهای مثبت و پالودن از جنبه های منفی و اجتناب از تبدیل این نوع پروژه ها به درگیری های فرقه ای و مهم تر از آن کمک به قوام دوام این نوع جنبش ها که جدال فرقه ها نتواند آن را فلج کند، از الزامات پارگرفتن این نوع جنبش ها و ایستادن آن ها بر روی پای خود است. در واقع مستقل بودن از فرقه ها- و البته نه فقط فرقه ها- وجه دیگری از استقلال این کارزارها و جنبش ها و خرده جنبش ها را تشکیل می دهد.

از همین رو به نظرم باتوجه به واقعیت متناقض آن، موضع اصولی و درست آن است که بجای تلاش برای انکار فاکت ها و تیرنه آن از هرگونه شائبه وابستگی توسط جریانانی در درون آن (خطری که حمایت مطلق ویک جانبه دربر دارد و خواه ناخواه ما را بدانسو کشانده ویا خواهد کشاند)، به حمایت مشروط از آن به پردازیم و خود را همراه ووجه مثبت و مردمی آن و مخالف ووجه منفی بدانیم. این نوع برخورد به ما این فرصت را می دهد تا آن جایی که حرکت اصولی است و دارای وجوه مثبت است از آن حمایت کنیم و در همان حال بتوانیم جنبه های منفی و یا مبهم و سؤال برانگیز آن را مورد نقد و سؤال قراردهیم و هشدارهای لازم را بدیم و در تناسب با اطلاعات فاکت های مستند مواضع خود را تدقیق کنیم.

حتم بدانیم که همواره دیگرانی و قدرت هائی وجود دارند که در تلاش برای مصادره این گونه اقدامات پرسرو صدا و دارای برد تبلیغی و... هستند و بدون این هوشیاری، آن ها چه بسا بتوانند به اهداف خود نائل شوند. درکل حرکت و موضع گیری ما باید متناسب با شناخت واقعی امان از یک پدیده باشد وگرنه بدور از هیجانات لحظه ای با عواقب درازمدت آن ها و لکنت زبان در پاسخگوئی به افکار عمومی مواجه خواهیم شد.

البته ما نباید به این مسأله از بیرون وهم چون موضوعی جدا از خود نگریسته و به قضاوت باصطلاح بیطرفانه به نشینیم. برعکس برخورد و نقدمان باید به عنوان بخشی از واقعیت وجودی آن باشد. نه به به عنوان واقعیتی که مستقل از مداخله و مشارکت کنشگران دارای

برگزاری دادگاه نمادین تریبونال در میان نیروهای رادیکال و برانداز نظام اسلامی که در عین حال مخالف مداخله و وابستگی به قدرت های امپریالیستی هستند، ظاهرا هم چون آتش خورده و دهان سوخته به جای تقویت همبستگی و همگرایی موجب تفرقه و صف آرایی آن ها در برابر یکدیگر شده است!

حقیقت چیست و با آن چگونه باید برخورد کرد؟! من البته در مورد همه آن چه که مربوط به تریبونال است، اطلاعات جامع از افراد و ماهیت و نیات دست اندرکاران این پروژه ندارم و لاجرم قضاوت در محدوده این اطلاعات است. این را هم می دانم که درگیری های فرقه ای و گروهی حول آن و نیز خطر وابستگی آن از جانب دیگر برای موفقیت و پیشبرد چنین پروژه ای هم چون سم است و از دامن زدن به آن باید پرهیز کرد. اما این ها سبب نمی شوند که درباره مسأله مهم و خطیری چون تشکیل دادگاهی ولو نمادین پیرامون محاکمه جمهوری اسلامی به جرم جنایت علیه بشریت و مستقل از قدرت های بزرگ که همواره یکی از خواست ها و آرزوهای مبارزان این دهه ها و وابستگان آن ها را تشکیل می داده است، سکوت پیشه کرد. بر این باورم که حول پای بندی به پرنسیپ استقلال این دادگاه نمادین ازدولت ها و قدرت های بزرگ و البته از همه جریانات ریز و درشت دیگر، در میان اکثریت قاطع فعالین و مبارزان مدافع تریبونال و هم چنین خانواده ها و وابستگان کشتاردهه 60 و قتل عام تابستان سیاه 67 اجماع وجود دارد. رویکردی که به حق از پرنسیپ های بسیاری از جان باختگان نیز بوده است. با این همه در برخورد با این دادگاه سمبلیک، شاهد صف آرایی و کشاکش دو ارزیابی و صف آرایی متضاد هستیم: کسانی که مستقل بودن آن را با استناد به برخی فاکت ها و دلایل بزرگسؤال می برند و به افشاء و بایکوت آن می پردازند و مدافعی که به حمایت همه جانبه از آن پرداخته و آن را کاملا مستقل می دانند. اما حقیقت چیست و درباره آن چه می توان گفت؟ بی تردید در این مورد قبل از هر چیز فاکت ها می توانند سخن بگویند و راهگشا باشند و بهمین دلیل باید از برخورد احساسی و یا ایدئولوژیکی، پیش داوری و تحمیل آن ها بر آن چه می واقعاً هست اجتناب ورزید. اما فاکت های قابل استناد چه می گویند؟ واقعیت آن است که بر اساس پاره ای از گزارشات مستند و فاکت های غیر قابل انکار نمی توان به وجود برخی جنبه های منفی و دخل در آن چشم بست و آن را خالی از هرگونه شائبه وابستگی دانست و لاجرم بزیر سؤال و یا انتقاد نبرد، هم چنان که نمی توان همه عوامل فعال و دخیل در آن را با یک چوب راند و کلیت آن را یک جا بزیر سؤال برد. مثلا ترکیب برخی از برگزارکنندگان آن در سطح مقامات و مناصب قضائی خالی از برخی شائبه ها و سؤال ها نیست. به عنوان نمونه در گزارش و گفتگوئی بی بی سی با پیام اخوان*1 در زمانی که هنوز این پروژه در مرحله تدارک بود، می توان به نقش وی و نهاد و مرکز اسناد حقوق بشر وابسته به او در تدارک و برگزاری این جریان پی برد. در این گفتگوها با صراحت اذعان می شود که او و نهاد حقوق بشر وابسته به او رسما از حمایت های مالی دولت کانادا و وزارت خارجه آمریکا-لااقل برای مدتی- و نیز منابع دیگر (از جمله منابع غیردولتی که از آن ها نام برده نمی شود) برخوردار بوده اند. هم چنین در پایان این گفتگوها چهارروزه تریبونال لندن نیز هم او بود که در مقام دادستانی این دادگاه نمادین و برنامه آتی آن سخن راند*2 و از کمیسیون حقیقت یاب و شخص گالین دوپل تشکر کرد. از نظر سابقه نیز داشتن مسؤلیت هائی چون نقش دادستانی در دادگاه های جهانی در مورد میلوسویچ و یا رواندا ... محرز است. بسیار خوب! با تکیه به چنین فاکت های مستند و غیر قابل انکاری بدیهی است که در صحبت پیرامون آن نمی توان خویشتن و بطریق اولی دیگران را

آغاز پخش برنامه هفتگی تلویزیون برابری از شبکه جهانی اندیشه



تلویزیون برابری که در چند سال اخیر از طریق تلویزیون ماهواره ای " پیام افغان " پخش می شده است از این پس (از ابتدای ماه ژوئن 2012) ، از طریق تلویزیون ماهواره ای " اندیشه " برنامه های هفتگی خود را پخش می کند که مشخصات آن به قرار زیر است :

هر یکشنبه از ساعت هفت و نیم بعد از ظهر به وقت ایران ، پنج بعد از ظهر به وقت اروپای مرکزی و هشت صبح به وقت لس آنجلس .

تکرار برنامه : روز دوشنبه ساعت یازده و نیم صبح بوقت ایران ، نه صبح بوقت اروپای مرکزی و 12 شب (یکشنبه) بوقت لس آنجلس .

اگر به تلویزیون ماهواره ای دسترسی ندارید ، میتوانید از طرق زیر نیز برنامه های تلویزیون برابری را مشاهده کنید:

1- بطور زنده در ساعات ذکر شده ، در سایت تلویزیون اندیشه

www.andishehnews.com

2- به صورت آرشیو ، در سایت رادیو - تلویزیون برابری و نیز سایت راه کارگر :

www.radiobarabari.com

www.rahekaregar.com

توجه : بینندگان عزیز تلویزیون برابری دقت کنند که سالی دو بار - در پائیز و بهار - بطور ناهمزمان در ایران ، اروپا و امریکای شمالی ساعات تغییر می کنند که البته هر بار پس از چند هفته ، ساعات این سه منطقه یکسان می شوند .

ماهیت و ذات ثابت و از قبل تعیین شده ای باشد. برعکس کنشگری امروز می تواند از عناصر مهم روندهای آتی و دخیل درسیماي آن چه که بوجود خواهد آمد بشمار رود. چه در طی سه دهه گذشته چه به لحاظ سابقه و پیشینه این هدف و چه تلاش هائی که در راستای آن صورت داده است، بخشی از واقعیت های مربوط به این کارزار است و اگر هرابنه از خطر مصادره و ضرورت هوشیاری نسبت به آن سخن می گوئیم این جریانات و رویکردهای دیگر هستند که امروزه درسودای مصادره آن هستند. هم چنین دیدن رنگ خاکستری در میان سفید و سیاه، به معنی تمکین و تقدیس آن و یا باصطلاح نشستن در میان دوسندلی نیست. برعکس برخورد انتقادی با واقعیت و تقویت جریانات دارای ظرفیت های بالقوه و بالفعل پیشرو در آن، و یا به عبارت دیگر تلاش برای تبدیل رنگ خاکستری به رنگ های شفاف، مستلزم خیره شدن به واقعیت است وگرنه ناچار خواهیم شد که چه با کناره گرفتن و برخورد انفعالی و بدتر از آن با رویکرد سکناریستی و تشتت آفرین خود، و چه بصورت فقدان هوشیاری و احیانا دنباله روی نسبت به جریانات و رو یکردهائی که درصد مصادره یک حرکت و جنبش بنیادا دموکراتیک و مترقی و نقض منشی مستقل آن هستند، عرصه ابتکار عمل را به دست آنان بسپاریم.

چنین چالشی درقبال هر رویکرد و جریانی که بخواهد از امکانات مترقی، مثبت و مردمی جهان برای اهداف رهائی بخش و مترقیانه سود جوید، امری که برای پیشروی و پیروزی گریزناپذیر است و یکی از مؤلفه های مهم مبارزات عصر جهانی شدن بشمار می رود، وجود دارد. اما وجود چالش با پذیرفتن و تمکین به آن متفاوت است. همواره رنگ خاکستری، عدم وضوح لارم برای تفکیک برخی عرصه های مشروع از غیرمشروع و مربوط به بهره گیری از این امکانات وجود دارد، که تنها با حفظ هوشیاری و گسترش آگاهی و البته برخورد نقادانه با واقعیت های موجود و تقویت روندهای مثبت و مترقی آن ونقد و افشاء سازنده وجوه منفی، و بالاخره اجتناب از افتادن به ورطه سکناریستی می توان از آن ها عبور کرد.

به گمان من تنها باین شکل و از طریق حمایت مشروط از این نوع پدیده های چند وجهی و غیر یکدست است که می توان از برخورد ایدئولوژیکی و سکناریستی حذر کرد و از تیزی لبه افشاء جنایت های جمهوری اسلامی نکاست و موجب پراکندگی و تشتت بیشتر صفوف طیف چپ و مترقی بجای تقویت هم گرانی آن ها و با ایجاد خلل در جنبش دادخواهی نشد و در عین حال از برنامه ها و اهداف قدرت های بزرگ و نهادهای وابسته به آن هم غافل نماند. حمایت مشروط به معنی آن است که از یکسو می توان با مشارکت فعال و اقدامات عملی و افزایش ابتکارات، وجوه مثبت حرکت را تقویت کرد و از موازین دموکراتیک و مترقی آن حفاظت نمود و از سوی دیگر از طریق برخورد انتقادی با جنبه ها و رویکردهای منفی و افزایش هوشیاری و حساسیت افکار عمومی به خصوص در میان بدنه جنبش دادخواهی به کنترل و تضعیف رویکردهائی منفی همت گماشت و حتی الامکان مانع موج سواری و سوء استفاده آنان از جنبش دادخواهی و نقض موازین مستقل آن شد.

91-04-06 26-06-2012

پانویس :

[/http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de](http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de)

-1*

http://www.bbc.co.uk/persian/tv/2011/03/110314_hardtalk_p_ayam_akhavan.shtml

[http://radiobarabari.com/video/120620tribunal-](http://radiobarabari.com/video/120620tribunal-dadsetan.html)

-2* dadsetan.html

*3- نباید فراموش کرد که درمقایسه با دادگاه راسل، در آن دادگاه نمادین سوزه مورد محاکمه امپریالیسم آمریکا بود بدلیل جنایات جنگی اش در ویتنام، و در این جا سوزه مورد محاکمه جمهوری اسلامی است بدلیل ارتکاب به قتل عام زندانیان سیاسی. از همین رو درمورد اخیر بطور اجتناب ناپذیر یک نوع همسوتی عملی با جریان ها و رویکردهای وابسته و یا همسو با قدرت های بزرگ نیز وجود دارد که هوشیاری بیشتری را برای مستقل بودن و مستقل ماندن می طلبد. هم چنین آن ها برای موفقیت این دادگاه نیازمند نه فقط همکاری خانواده ها و فعالین جنبش دادخواهی هستند، بلکه نیازمند رعایت تشریفات مربوط به مستقل بودن ولو به شکل صوری نیز هستند. در چنین بستری است که تأکید بر استقلال هرچه بیشتر و واقعی تر دادگاه و مهم تر از آن زدن مهر جنبش دادخواهی خانواده ها و فعالین بر آن، دارای اهمیت زیادی است.

محیط زیست و تضاد کار - سرمایه

خسرو صادقی بروجنی

تقدیم به فریبرز رئیس دانا

«توسعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری به اجبار به کالاکردن همه چیز سوق داده می‌شود» امانوئل والرشتاین

«جهان ما فروشی نیست»؛ این شعاری است که معترضین به روند غیر دموکراتیک جهانی‌سازی هر ساله در روزهای نشست کشورهای عمده سرمایه‌داری سر می‌دهند. نشست‌هایی که عمدتاً در پشت درهای بسته صورت می‌گیرد و در آنجا تعیین می‌گردد که کدام کشور چه چیزی را تولید کند و کدام کشور واردات خود را افزایش دهد، کدام منطقه از جهان صنعتی باشد و چه ناحیه‌ای تولید محصولات کشاورزی را گسترش دهد، به محصولات کدام سرزمین یارانه‌ی دولتی اختصاص بیابد و چه کالاهایی و در کجا تابع منطق عرضه و تقاضای بازار شوند.

این سیاست‌ها که توسط خبگان سر سپرده‌ی سرمایه‌داری در گستره‌ی سیاسی و اقتصادی جهان طرح‌ریزی و اجرا می‌شوند، صرفاً تابع منطق اقتصاد سرمایه‌داری هستند و همواره فقط «رشد!!!!» اقتصادی کشورها را در نظر می‌گیرند ولی منافع بلندمدت‌تری چون دموکراسی عمیق و غیر صوری (نه فقط سیاسی بلکه با ماهیت اقتصادی و اجتماعی)، عدالت و رفاه اجتماعی و بقای محیط زیست را در اولویت برنامه‌ریزی‌های خود قرار نمی‌دهند.

محیط زیست و ریشه‌یابی علل و عوامل تخریب آن، از جمله موضوعاتی است که علی‌رغم ارتباط مستقیم با منطق نظام سرمایه‌داری و تضاد میان کار و سرمایه، حتی از سوی کنشگران مترقی و رادیکال (در معنای به ریشه و اساس امور پرداختن) کمتر مورد بحث جدی قرار گرفته است و در اکثر موارد فعالیت در این حوزه، با عنوان «فعالیت مدنی»، کنشی روبنایی و حاشیه‌ای تلقی شده و از این رو در اولویت امر قرار نداشته است. این در صورتی است که هوایی که تنفس می‌کنیم و یا کیفیت محیطی که در آن زندگی می‌کنیم، پیش از طرح هر اندیشه و ساختار کلانی، از نیازهای اولیه و اساسی بشر محسوب می‌شود.

امروزه گروه‌های زیادی با رویکردهای گوناگون و حتی گاه متضاد، در حوزی محیط زیست فعال هستند. پارهای از آنان افزایش جمعیت و مصرف‌گرایی را علت عمده‌ی مشکلات محیط زیستی می‌دانند و عده‌ای دیگر گرم شدن کره‌ی زمین در نتیجه‌ی نازک شدن لایه‌ی اوزون و استفاده‌ی بی‌رویه از سوخت‌های فسیلی و تولید گازهای گلخانه‌ای را عامل اصلی آن معرفی می‌کنند. علی‌رغم صحت چنین ادعاهایی اما ریشه‌یابی اکثر این دلایل نشان می‌دهد که عامل انسانی از تعیین‌کنندگی قابل توجهی در هر یک از آنها برخوردار است. اما این انسان، انسان منتزع از ساختار کلان اقتصادی و سیاسی‌ای نیست که در آن زیست می‌کند. عملکرد انسان در چنین ساختاری فقط نتیجه‌ی تصمیم‌های آزادانه‌ی فردیاش نمی‌باشد بلکه در چارچوب نظامی زندگی می‌کند که بسیاری از کنش‌هایش با در نظر گرفتن ملاحظه‌ها و محدودیت‌هایی صورت می‌گیرد که ساختار پیرامونی‌اش او را ملزم به انجام آنها می‌کند. همچنان که سیاست‌های خیریه‌ای، نابرابری در «توزیع» و «مصرف» را در مرکز توجه خود قرار می‌دهند و نسبت به نابرابری و تضادهای موجود در حوزی «تولید» و ناشی از «شیوه‌ی تولید» بی‌توجه‌اند، در حوزی محیط زیست نیز رویکردهای سطحی‌نگر، غیر رادیکال و پوزیتیویستی منشأ آلودگی و تخریب طبیعت را مفولاتی چون رشد جمعیت، گرم شدن زمین و مصرف بی‌رویه می‌دانند.

در حالی که در نظامی که آن را با نام نظام سرمایه‌داری می‌شناسیم، حوزی‌های توزیع و مصرف، جدای از حوزی تولید

نمی‌باشند و در ارتباط با آن، مناسبات موجود در آن را بازتولید می‌کنند. سرمایه‌داری به مصرفی متناسب با شیوه‌ی تولید خود نیاز دارد. مصرف سود محور جدید، انگیزه‌ی تولید جدید است و از این رو است که نرخ سود آن حفظ می‌شود.

تولیدکنندگان کالا و خدمات، همان قدر که تولید کننده‌ی محصول می‌باشند، مصرف کننده‌ی مواد اولیه نیز هستند. این ارتباط متقابل و بر هم کنش میان حوزی‌های مختلف اغلب در اقتصاد رسمی حاکم نادیده گرفته می‌شود و «تولیدکننده» و «مصرف کننده» دو مجموعه‌ی جدای از هم پنداشته می‌شود. سرمایه‌داری از هر منبع انسانی و طبیعی برای کسب سود بهره می‌برد. خواه این منبع طبیعی کار زنان و کودکان باشد و خواه آن منبع طبیعی آب ها، فضا، منابع و معادن، جنگل‌ها و... باشد. تجاوز به حقوق انسانی و نیز تعدی به طبیعت با هدف تأمین اهداف اقتصادی، منطق اقتصاد سود محور سرمایه‌داری می‌باشد. از آنجا که این بهره‌وری از منابع فقط با انگیزه‌ی سود و در جهت انباشت سرمایه انجام می‌شود، طبیعی است که با حقوق دموکراتیک مردم بر اساس اندیشه‌ی توسعه‌ی پایدار و همه جانبه و بر پایه‌ی عدالت اجتماعی و انتقال میراث بشری به نسل‌های آینده در تضاد باشد.

از آن جا که نظام سرمایه‌داری محیط زیست را تبدیل به موضوع خود برای کسب سود بیشتر و استخراج ارزش اضافی می‌کند و از آن کالایی قابل خرید و فروش می‌سازد، در ماهیت خود خلاف بقا و پاسداری از محیط زیست به عنوان میراثی بشری عمل می‌کند. تخریب جنگل‌ها جهت انواع ساخت و ساز (ویلا، پلاژ، هتل، شهرک و...)، پروژه‌های عظیم سدسازی، جابه‌جایی مسیر رودخانه‌ها و دست بردن در طبیعت، مصرف بی‌رویه‌ی منابع طبیعی، آلوده کردن آب رودخانه‌ها، دریاها و سفره‌های آب زیر زمینی با پسماندهای صنعتی کارخانه‌ها و مراکز تولیدی و ... از جمله مصادیق دخل و تصرف در محیط زیست هستند. بدیهی است که کارگزار اصلی هر یک از این فعالیت‌ها و فعالیت‌های مشابه، شرکت‌ها، طبقات و افراد خاصی هستند که اکثر این پروژه‌ها را با منطق اقتصادی و بنا بر میزان سود آوری انجام می‌دهند و در نتیجه‌ی اجرای آنها منافع کلانی را نصیب خود می‌کنند.

نظام سرمایه‌داری اگر بخواهد نرخ سودش را حفظ کند، ناگزیر باید از کاهش سطح تولیدات خود جلوگیری کند که این امر مستلزم حفظ و یا افزایش میزان مصرف مواد اولیه (که در اکثر موارد آلودگی محیط زیست هستند) و یا استفاده از تکنولوژی و ابزارآلات مدرن و پیشرفته‌ای است که موجب صرفه‌جویی در مصرف مواد اولیه و کاهش آلودگی محیط شوند. اما استفاده از این تکنولوژی مدرن و پیشرفته سرمایه‌داری را با تضاد درونی دیگری روبرو می‌سازد که از آن تحت عنوان «گرایش نزولی نرخ سود» یاد می‌شود.

از این رو تمایل شدیدی به انتقال صنایع و تولیدات خود به مناطقی دارد که در فقدان سندیگاه‌های کارگری قدرتمند و بهره‌گیری از نیروی کار ارزان و همچنین فقدان قوانین سختگیرانه در زمینه‌ی حفظ محیط زیست، بتواند نرخ سود خود را حفظ کرده و از کاهش آن جلوگیری کند.

ضمن این که از دیگر راهکار برای غلبه بر این تضاد درونی، صنعت زدایی از فرایند تولید و انتقال سرمایه‌گذاری به بخش پولی در کشورهای مرکز سرمایه‌داری است. عوارض این سرمایه‌داری مالی همان فرایندی است که طی چند

دهه‌ی اخیر گفتمان مسلط بر سرمایه‌داری متاخر بوده است و زمینه‌ساز بسیاری از بحرانهای اقتصادی گشته است. بنابراین محیط زیست و تلاش در جهت بقای آن، نه تنها کنشی حاشیه‌ای و غیر اساسی نمی‌باشد، بلکه چالشی است که در تضاد با منطق سرمایه‌داری قرار دارد. از این رو کلیه‌ی نیروها و رویکردهایی که به روند نابرابر جهانی و ساختار سرمایه‌سالارانه‌ی موجود نقد دارند و بدیل نوینی را ارائه می‌دهند، می‌توانند با فعالیت در این حوزه نه تنها شکل ملموس‌تر، عینی‌تر و همه‌فهرتری به اندیشه‌های خود ببخشند بلکه قادر خواهند بود از این رهگذر مقاومت‌های مردمی گسترده‌تری را سازماندهی کنند.

بازنگری، سوسیالیستی به جنبش زنان، بعد از جنبش توده ای ۱۳۸۸

سحر صبا

مقاله حاضر بطور مشخص به نقش گرایش‌ها موجود در جنبش زنان بعد از جنبش توده ای ۱۳۸۸، و به ویژه عدم حضور این جنبش در صحنه مبارزاتی امروز می‌پردازد.

جنبش زنان در مقایسه با دیگر جنبش‌های اجتماعی با دشواری‌هایی تا به امروز مواجه بوده است. این دشواری‌ها تا کنون موانعی در ایجاد راهکارهای انقلابی بوجود آورده، و بدین علت نتوانسته اهداف و نقشه عملی‌ها را به‌خوبی ایفاء نماید. جنبش زنان از طبقات اجتماعی مختلف و متضاد تشکیل شده و گرایش‌ها مختلف را نمایندگی می‌کند. هر یک از این گرایش‌ها راه حل و پلتفرم‌های خود را برای حل مسائل این جنبش ارائه می‌دهند. مشی لیبرالی در جنبش زنان، بنا به حضور مستقیم طبقه متوسط در آن، از پایه مادی قوی تری برخوردار است و قدرت بیشتری در باز تولید خود داشته است. یکی از شاخص‌های دست بالا داشتن این خط مشی لیبرالی در جنبش زنان کمپین یک میلیون امضاء میباشد. و همچنین این گرایش تلاش نمود هژمونیش را بر جنبش زنان در طول جنبش توده ای مردمی ۸۸ اعمال نماید.

جنبش حاضر زنان محصول تحولات وسیعی از زنان در طول بیش از سه دهه یعنی از مقطع انقلاب ۵۷ تا کنون میباشد، که زنان را در جمع‌ها وسیع به خیابانها به مبارزه دسته جمعی کشانده است. زنان در این مبارزه خستگی ناپذیر در طول این سالها رژیم استبداد اسلامی را برای احقاق حقوق خود به چالش کشیده اند. در جریان این مبارزه نسل جدیدی پا به میدان گذاشته که انقلاب را ندیده و تجربه نکرده است، اما به یمن سواد و فرهنگ سیاسی و بالا رفتن سطح آگاهی، و از همه مهمتر ظلم و ستم بی حد و حصری که به دلیل جنس زن بودن بر آنها روا شده است، از تکاپوی مدام و مبارزه برای برابری در حقوق فردی و جایگاه اجتماعی خود و کسب آزادی لحظه ای از پای ننشسته اند. در طول یک دهه گذشته با روی کار آمدن اصلاح طلبان خط سیاسی ای تحت نام گرایش لیبرالی بر جنبش زنان تاثیر گذاشته است، این گرایش سیاست و راهکارهایی در پیش گرفته که همواره معطوف به اصلاحات آرام و تدریجی ست و متکی به تغییرات در چارچوب قانون میباشد.

در طبقه متوسط یک قشر فعال و با سابقه لیبرال حضور دارند که تا به امروز نقش هژمونیک در این جنبش داشته و تلاش نموده اند بر مبنای قانونگرایی مدنی حرکت زنان را مهار نمایند، اما این جنبش و زنان مبارز و فعال در آن با پشت سر گذاشتن موانع سر راهشان، از نوع قانونی و مذهبی، در عمل و در زندگی اجتماعی روزمره ایشان، از پوشش و حجاب گرفته، تا تن ندادن به ازدواج‌های اجباری و حق برابری در طلاق، منع تعدد زوجات، حق بدون قید و شرط اشتغال، لغو قانون قراردادهای موقت کار و استخدام زنان و مردان با قراردادهای رسمی؛ رشد و اعتلاشان در عرصه های اجتماعی، هنری و آموزش عالی، اشتغال در حرفه ها و رشته های مختلف، و بکاربردن ابتکار عمل و یافتن راه حل های مناسب برای حل مشکلات مشترک روزمره ایشان در محل زندگی و کار، در هر عرصه ای جاری بوده است. اینها نشاندهنده پتانسیل مبارزه زنانی است که بطور روتین در مقابل سرکوبیهای استبداد حاکم قد علم نموده اند، و از طرف دیگر در تلاش هستند با گرایش لیبرالی حاکم که قصد مهار کردن حرکتهايش را دارد، به مبارزه برخاسته و برآن فائق آیند.

حرکت فعال زنان بنا به ماهیت انقلابی بودنش توانسته در بسیاری از موارد در مقابل تلاشهای اصلاح طلبان که می‌خواستند از این جنبش به عنوان ابزاری برای به قدرت رسیدن خود یا حفظ قدرت رژیم اسلامی استفاده نمایند، و یا مانعی بشوند بر سر راه انقلابی شدن آنها، بایستد. این حرکت با یک جهت گیری سیاسی درست بمثابة یک نیروی اجتماعی بر علیه قوانین سرکوبگرانه زن ستیز جمهوری اسلامی و سلب حقوق فردی و اجتماعی زنان به مبارزه برخاسته

است. و بطور پیگیر و مداوم در اعتراضات روزمره اش ملاک و معیارهای قوانین زن ستیزی را زیر پا می‌گذارد و بر این تلاش است که ارزشهای مترقی اجتماعی را به جای آن جایگزین نماید.

در جنبش توده ای ۸۸ زنان در سطح بسیار گسترده ای به خیابانها ریختند و فعالانه در این عرصه شرکت نمودند. در ابتدای شروع جنبش عمومی تحولات زنان متأثر از سیاستهای اصلاح طلبان و جنبش سبز بود اما به تدریج که جنبش به جلو صحنه می‌آمد و رو به جلو حرکت میکرد از حیطه هژمونی قانونگرایان مدنی خارج شده و خود سیستم نظام جمهوری اسلامی را به چالش می‌گرفت. آن چه اتفاق افتاد این بود که بخش بزرگی از زنان و بویژه بسیاری از نیروهای سابقا فعال در جنبش مدنی زنان به شکلی گسترده و تعیین کننده در جنبش توده ای جاری شرکت کردند و بخشی از آنها در طول این مبارزه کوتاه مدت به این نتیجه رسیدند که برای دست یابی به خواست های برابری طلبی و مدنی شان دست کم نیاز به تغییر ساختارهای سیاسی است. آن ها با توانایی های معینی در جنبش اعتراضی توده ای شرکت کردند، با نقش فعال و انکار ناپذیرشان در رادیکالیزه نمودن آن نشان دادند که برای دست یافتن به برابری جنسیتی و حقوق برابر با نظم و ساختار سیاسی حاکم مواجه اند و این مانع را باید از سر راه بردارند. آن تحلیل و نظری که حرکتهاى اجتماعی برای کسب حقوق مدنی را از مبارزه برای تغییر و تحولات سیاسی و اقتصادی جدا می‌ساخت و سعی می‌کرد راهکارهای خود را ارائه دهد با اوج گیری و رادیکالیزه شدن جنبش توده ای به چالش گرفته شد. خط مشی لیبرالی که سیاست خود را بر مبنای اصلاحات آرام و تدریجی و با اتکاء به تغییرات قانون گرایانه بنیان نهاده بود و انتظار میرفت که در جنبش توده ای با همین ملودی حرکت زنان را تحت هژمونی خودش به حرکت وادارد، با عروج یک جنبش توده ای روبرو گشت که مصمم به عبور از نظام حاکم بود. جنبش زنان با یک واقعیت انکارناپذیر روبرو شد، آنهم شرکت جمعهای گسترده ای از زنان بود که در ضمن اینکه خود جزئی از این حرکت رادیکال بودند اما در سمت و سو دادن آن هم نقش فعال داشتند و به این ارزیابی رسیدند که راهکاری که بمدت یک دهه ست که در جلو صحنه تحت نام جنبش مدنی، قرار گرفته و وعده و وعید می‌دهد و سعی کرده حرکات اجتماعی زنان را سازمان بدهد، قادر نیست این جنبش را به اهداف برابری طلبانه اش برساند. جایگاه تازه ای که زنان در جنبش توده ای مردم ایران علیه دیکتاتوری نظام حاکم یافتند تحولی کیفی در سیر پیشروی جنبش زنان ایجاد کرد و همین موجب می‌شود دوران مسلط شدن خط مشی لیبرالی در جنبش زنان در ایران بدرجه ای رنگ ببازد، و راه کارهای دیگری که تا کنون کمتر به تصور می‌آمدند و یا دشواری می‌نمودند ارائه داده شوند و امکان تحقق یابند.

بعنوان مثال این راهکارها عبارت بود از: زنان با شرکت خود در جنبش توده ای توانستند خواستهای مدنی و حقوقی ایشان را به این جنبش علیه دیکتاتوری نظام حاکم در جهت تغییر ساختارسیاسی که آزادی را بنیال دارد ربط دهند. و نتیجه حاصل از این حرکت زمینه را برای استراتژی سوسیالیستی، و ایجاد تشکلهای توده ای زنان فراهم نماید. در پایبندتر به این راهکارها بیشتر پرداخته خواهد شد.

اوج جنبش توده ای بسویی میرفت که امکان تعرض به ساختارهای سیاسی و اقتصادی رژیم را عملی می‌ساخت، اصلاح طلبان و لیبرالها در رودرویی با این حرکت به وحشت افتادند و معادلات آنها بر هم زده شد، تلاش نمودند که جنبش مزبور از چارچوب انتخابات فراتر نرود و از تعرض به ساختارهای سیاسی ممانعت بعمل آید. ترس آنها از این بود با رشد جنبش توده ای طبقه کارگر و نیروهای رادیکال به این جنبش راه یابند و تمام طبقات متخاصم درگیر در جنبش خواسته های دموکراتیک خود را مطرح نموده و به یک نیروی اجتماعی بزرگی بر علیه رژیم سرمایه تبدیل شوند. البته جنبش از حد و مرزی که آنها برایش تعیین نموده بودند فراتر رفت و آنها سعی داشتند آن را مهار نموده و به مرحله شروع باز گردانند.

زنان با فعالیت چشمگیر خود تا حدود زیادی خواست ها ایشان را در جنبش جاری توده ای منعکس نمودند تا جاییکه جامعه را وادار کردند که نیرویشان را به شکل نیروی تعیین کننده ای به حساب آورد و حقوق زنان را در زمره حقوق دموکراتیکی که خواست کل جامعه است برشمرد. مبارزه زنان مبارز که طیف وسیعی از زنان اقشار و طبقات مختلف را تشکیل میداد و بطور مشخص زنان کارگر هم بشکل

پراکنده در این جنبش حضور داشتند تا جایی پیش رفتند که شور و اراده خود را برای تغییر نظام سیاسی حاکم نشان دادند البته اگر این روند مبارزه ادامه می یافت ضرورت دست بردن به بنیادهای اقتصادی سرمایه داری هم در دستور کار این جنبش قرار میگرفت. بحران اقتصادی ای خاتمان براندازی که جامعه ایران را در بر گرفته و به سرعت رو به افزون است، سطح معیشت کارگران و زحمتکشان و توده های مردم را مورد حمله قرار داده، و هر روز عمق بیشتری می یابد. این بحران اقتصادی، بحران سیاسی جدی را بهمراه خواهد داشت، وتوده های زحمتکش مردم با مسائل و معضلات اجتماعی و اقتصادی بمراتب دشوارتری روبرو خواهند شد. آن وقت نیروهای مبارز شرکت کننده در جنبش توده ای و مدافعان خط مشی لیبرالی در جنبش مدنی زنان با این مواجه خواهند شد، که متحقق شدن حقوق مدنی مردم و برابری حقوقی زنان به رفاه و اقتصاد ربط مستقیم و جدی دارد، و برای دست یابی به حقوق مدنی مجزا یی که آنها ادعایش را دارند باید به ساختارهای اقتصادی دست برد.

در جنبش توده ای، گرچه هژمونی گرایش لیبرالی بر حرکت زنان کاملاً محسوس بود اما، زنان مبارز با حرکتهای ساختار شکنانه گامهای محکمی در تضعیف و غلبه بر این هژمونی بر می داشتند. حرکتهای موجود در جنبش، حاکی از این بود که جنبشهای اجتماعی و جنبش توده ای در تطابق با هم حرکت نموده، و حرکت خود را در یک منفعت مشترک دنبال می نمایند. اهمیت نقش تعیین کننده ای که زنان مبارز در گسترش و رادیکالیزه نمودن جنبش ضد استبداد ایفا نمودند در آن بود که آنها انزوا طلبی سیاسی و اجتماعی زنان را در مبارزه با نظام زن ستیز درهم شکستند، و اگر جنبشهای دیگر اجتماعی بویژه جنبش کارگری به عنوان یک طبقه در این جنبش توده ای ظاهر میشد در نتیجه زنان در اجتماعات بزرگ و فعال خود می توانستند متحدین خود را در طبقات پیشرو جامعه و در تقابل با طبقات و اقلیت مرتجع نظام حاکم گسترش دهند و حرکت زنان را از سیطره هژمونی خط مشی لیبرالی خارج نموده و آنها را به حاشیه برانند. واضح است این جریان لیبرالی امروز حاشیه ای شده و فعالیت زنان را هم در سطح وسیعی به انزوی سیاسی و اجتماعی سوق داده است، و ظاهراً اثری از فعال بودن زنان در سطوح مختلف جامعه بعنوان نمادی از این جنبش دیده نمیشود. این انزوا سیاسی گرایش لیبرالی، و به حاشیه رانده شدن آن نه به خواست واقعی خودشان بلکه در تقابل با جناح حاکم اتفاق افتاده است. سوال این است که، فرض کنیم حتی گرایش لیبرالی در جنبش زنان فعال شود و بدرجه ای هم نفوذ بدست آورند، چه راهی پیش پای جنبش زنان می گذارند؟ چه استراتژی سیاسی ای را تبلیغ می کنند؟ نهایتاً به اینجا رسیده که بعنوان نیروی بازدارنده حرکتهای رادیکال زنان را مهار نموده تا فراتر از اصلاحات آرام مدنی پیش نروند، مبدا موجودیت نظام حاکم جمهوری اسلامی را بخطر بیاندازند.

خط مشی اتخاذ شده گرایش لیبرالی بر این مبنا است که شرایط دستیابی به حقوق مدنی برابر برای زنان را جدا از تغییر دادن بنیان های سیاسی و اقتصادی مد نظر دارد و در کل حتی به آزادی بیان و عقیده و تشکل آن را بی ربط میدانند. آنها معتقدند شیوه های مبارزه در حال تغییرند و زمان انقلابات با خشونت باید روزی خاتمه یابد. مردم باید با آراء خود و از طریق مسالمت آمیز بتوانند سیستمی را کنار بگذارند نه از طریق دگرگون کردن بنیادهای اقتصادی که قطعاً با خشونت روبرو خواهد بود نظرشان این است " که تحولات در جوامع انسانی هر چه متمدنانه تر و انسانی تر صورت گیرد و انسانها بتوانند خواسته های خود را بدون نابودی یکدیگر به پیش برند. چون هر قدرتی که با زور بر سر کار آید، هرگز این ابزار را کنار نخواهد گذاشت تحولات اساسی بدون خونریزی باید ممکن شود و جوامع انسانی باید مکانیسمهای دیگری برای تحولات اجتماعی پیدا کنند. انسانهای متمدن بسوی جوامعی میروند که دولتها با جلب نظر مردم روی کار باشند نه بزور اسلحه. زمانی که اسلحه و زور حرف میزنند، جایی برای منطق و استدلال باقی نمی ماند. جنبش زنان پتانسیل تحول در مبارزات اجتماعی و مدنی را دارد. مرد سالاری و زور و قلدری پیوندی درونی دارند و مبارزه زنان سالهاست که آنها را به چالش میکشد. حضور زنان تنها در شعارهایی که بر تامین حقوق زنان پافشاری میکند نیست، حضور آگاهانه زنان یعنی خط پایان کشیدن به هر شیوه خشونت آمیز در مبارزه برای پیشبرد نظر،

هر چند که ارتجاع حاکم در به خون کشیدن و تخریب آن تلاش دارد. حضور آگاهانه زنان یعنی جلوگیری از خشونت و خونخواهی، تقویت راههای انسانی و مدنی در پیشبرد مبارزه، دفاع از حقوق فردی، آزادی پوشش و سبک زندگی."

مدعیان این خط مشی مخالف خشونت هستند. اما در فعالیت های روزمره اشان با دستگاه قضایی و جزایی استبداد مستقیماً روبرو اند و برای کوچکترین حرکتی در معرض دستگیری و زندان و پرداخت وثیقه های سنگین میباشند و عملاً با خشونت درگیر اند، آنها شاهد پتانسیل در حرکتهای زنان و تحولاتی در مبارزات اجتماعی و مدنی اند اما برای این که زنان و مردان به یک حقوق مدنی یکسان برسند، نیازی دانی و پیوسته به آزادی عقیده و بیان و تجمع و متشکل شدن نمی بینند. چنین نظرات و خط مشی تا کنون توانسته سطح مبارزه و فرهنگ سیاسی و اجتماعی در جنبش زنان را تقلیل دهد، از رشد رو به جلو این جنبش کاسته و آن را فرسنگها از عرصه مبارزه واقعی دور نماید.

از سردمداران این خط مشی لیبرالی گرفته تا هوداران پر و پا قرص آنها یک سیاست مشترک ضد خشونت و مسالمت آمیز را در پیش گرفته و روی آن پای می فشارند، تبعیت آنان از این سیاست حفظ مناسبات سرمایه جمهوری اسلامی است. زمانی که حرکت زنان در جنبش توده ای با یک پتانسیل قوی به میدان آمد و تا جایی پیش رفت که قصد دست اندازی به ساختارهای سیاسی دیکتاتوری حاکم را داشت، این خط مشی احساس خطر نموده و سعی نمود این حرکت را از مسیر واقعی خود متوقف نماید. تا جایی که این حضرات ضد خشونت امروز در منازشان حبس شده اند و تحت پیگرد قانونی قرار گرفته اند، مورد خشونت و تنبیه همین حکومت سرمایه ای هستند که با چنگ و دندان در حفظ آن تلاش نمودند. در حال حاضر برای رهایی از این منجلا ب دنبال راه حل و آلترناتیو میگردند. این بار راه برون رفت خود را در حمایت از امپریالیستهای غربی جستجو می نمایند. در جنبش زنان استقبال از سیاستهای به اصطلاح "یاری گرفتن" از امپریالیسم آمریکا و اتحادیه اروپا، برخی از کنشگران جریان " کمپین یک میلیون امضاء " بوده که اعلام کرده اند: " آزادی" را هر که بیاورد خوش است! و چشمشان را به مداخله نظامی آمریکا در ایران دوخته اند. این ها تا دیروز جلو جنبش توده ای مردمی که حرکت زنان بخش اعظم آن را تشکیل می داد گرفتند، امروز که تحریمهای اقتصادی امپریالیستها توده های مردم را به فلاکت و فقر روز افزون کشانده و زمره های جنگ امپریالیستی از گوشه و کنار به گوش میرسد این دنبالچه های امپریالیستی مردم را به همراهی نیروهای ناتو دعوت می کنند و الگو برداری از لیبی و نقش نیروهای ناتو و امپریالیستهای اروپایی و آمریکایی بعنوان یک نمونه مشخص و شکست خورده را تبلیغ نموده و آن را تحت تنها آلترناتیو راه رهایی از استبداد حاکم به مردم ایران ارائه میدهند. نوسان میان سرخوردگی از جناح های حکومت و روی آوری مجدد به آنها، نوسان میان دنبالچه سیاست آمریکا شدن یا دست شستن تام و تمام از عرصه سیاسی و رو کردن به عرصه "فرهنگی"، همه و همه در صفوف جریان لیبرالیسم ایرانی بازتاب یک حقیقت عینی است و آن این است که نمی خواهند و نمی توانند سیاستی را اتخاذ نمایند که دست به ریشه ببرد و تغییر در ساختارهای سیاسی و اقتصادی را خواستار شود که ضروری اند و بنا براین از پایگاه و نفوذ محکمی در بین توده های مردم برخوردار نیست. این چراغ سبز دادن به امپریالیستها در قالب یک نگرش مخرب در بین بسیاری از سخنگویان جریاناتی که زمانی منتسب به کمپین یک میلیون امضاء و بعدها منتسب به "جنبش سبز" بودند را می بینیم. اینها که یک بخش از حرکت زنان را شامل می شوند مشغله اشان این است که تحولات انقلابی روی ندهد و سرو کله طبقه کارگر و چپ در این اوضاع پیدا نشود. نگرانی آن ها بیشتر از رو آمدن نیروهای انقلابی و سیر اوضاع به سمت انقلاب است.

در کل ما می دانیم لیبرال ها راه مسالمت آمیز و بدون خشونت را تبلیغ می کنند: آنها معتقد به پیشروی جنبش ها با تکیه به نیروی اتحاد خود، عقب راندن عملی نظام سرکوبگر حاکم، کسب عملی آزادی های دموکراتیک و امتیازهای رفاهی نیستند، و تا جایی که بر بستر عینی یک بحران اجتماعی جنبش های اجتماعی قادر باشند نظام سیاسی را سرنگون نمایند و ایجاد تغییرات بنیادی در ساختارهای

سیاسی و اقتصادی را عملی کنند را نفی می نمایند. نام این استراتژی راه انقلابی است، و هدف لیبرالیسم ایرانی با چنین مختصاتی خصوصیت با انقلاب است.

مدعیان خط مشی لیبرالی با تمام قوا سعی نمودند میسر جنبش زنان و جنبش توده ای مردمی 88 را به نفع بورژوازی ایران که خود هم یک بخش از آن میباشند منحرف نموده و در مهار کردن آن نقش ایفاء نمایند. اما زنان با شرکت گسترده خود در جنبش مردمی ایران نشان دادند که بدون وجود آنها و برابری و خواست های حقوقی هیچ جنبشی دموکراتیک نخواهد شد و آنها بعنوان نصفی از جامعه بخصوص که یک بخش قابل ملاحظه از این جنبش را زنان کارگر تشکیل می دهند پای ثابت و بی چون و چرای هر تحرک و مبارزه ای برای رهایی از سایه شوم نظام دیکتاتوری اسلامی و ایجاد جامعه ای مبنی بر برابری و آزادی اند. شرکت زنان کارگر در جنبش جاری باعث شد فعالیتهای سیاسی و اجتماعی زنان وارد مرحله جدید مبارزاتی شده و تا حدودی خواست های مدنی و حقوقی زنان را با جنبش توده ای علیه دیکتاتوری حاکم و در جهت تغییر ساختار سیاسی برای کسب آزادی مرتبط کند؛ بازده این حرکت زمینه را برای استراتژی چپ در جنبش زنان فراهم می نماید، در عین حال می تواند امکانی در اختیار پیشروان جنبش زنان قرار دهد تا در سیاست های تا کنونی خود تجدید نظر نمایند و مسیر تازه ای در پیش گیرند؛ و سرانجام با حضور خود در عرصه یک مبارزه سرنوشت ساز در جامعه حرکت زنان را بسوی ایجاد تشکل های توده ای و اعتلای فعالیتهای اجتماعی و سیاسی در آن سهولت بخشند.

همانطوریکه اشاره شد عدم دخالت طبقه کارگر در قامت یک طبقه در جنبش توده ای 88 این فرصت را برای خط مشی لیبرالی ایجاد نمود که هژمونی خود بر جنبش توده ای و حرکت زنان غالب نموده و جلو اعتلای انقلابی آن را بگیرد. تنها مقابله با وضعیت موجود و فعال نمودن این جنبش با دخالت طبقه کارگر امکانپذیر است. در اتحاد با طبقه کارگر است که چشم انداز حرکات متشکل سراسری این جنبش در مسیر تازه ای قرار خواهد گرفت. این چنین دخالتی از جانب جنبش کارگری از دو زاویه برای زنان اهمیت دارد. یکی این که طبقه کارگر به عنوان نیروی وارد میدان خواهد شد که در سطح عمومی قاطع ترین مدافع دموکراتیسم بی قید و شرط و بی تزلزل در مبارزه علیه استبداد است و دوم بخش وسیعی از طبقه کارگر زنان کارگر میباشند که حلقه واسط بین طبقه کارگر و جنبش زنان اند؛ و این خود بزرگترین پشتوانه در مبارزه برای کسب حقوق سیاسی و مدنی برای جنبش زنان است. اهمیت دیگر آن در این است که طبقه کارگر با ابزارهایی که طبقه کارگر در دسترس دارد و زنان کارگر خود یک پای این قضیه هستند، مانند اعتصابات سراسری، شرایط جدید و امکانات تازه ای پیش پای جنبش های اجتماعی دیگر باز خواهد کرد و باعث سهولت و سرعت در اتخاذ جهت گیری های مناسب اوضاع در این جنبش خواهد شد. جنبش زنان باید بر این واقف باشد که تحقق خواسته هایش در گرو تغییرات سیاسی و اجتماعی ای است که عملی شدن آن تنها در اتحاد با جنبش کارگری امکانپذیر خواهد بود. چنین برآمدی از جنبش کارگری بر حرکت های زنان تاثیر خواهد داشت و توده های زنان کارگر و زحمتکش را در ایجاد ظرف مناسبی برای توده ای کردن حرکت هایشان یاری خواهد رساند؛ در چنین شرایطی زمینه برپا کردن تشکل های توده ای، آن تشکل هایی که حضور زنان در جمعهای بزرگ جهت سازماندهی امور جامعه در همه عرصه ها بدون آن ها امکانپذیر نخواهد گردید، برای این جنبش فراهم خواهد شد. و با اتکاء به این مکانیزمهای از پایین و دخالتگری و فعالیت کارگران و فعالین سوسیالیست برای شکل دادن جنبش زنان بر بستر یک مبارزه انقلابی و اتحادش با جنبش کارگری تضمین کننده حقوق مدنی و آزادیهای دموکراتیک زنان خواهد بود نه نقش نیروهای سرکوبگر ناتو به حمایت از امپریالیستهای آمریکا و اروپا.

"عروج و افول سندیکالیسم انقلابی"

مارسل فان برگردان : ناصر پیشرو

در حاشیه:

نوشته ضمیمه، ترجمه متن کامل "عروج و افول سندیکالیسم انقلابی" است، که به بررسی جنبه های مختلف یک جنبش معین کارگری در فاصله اواخر قرن 19 تا جنگ جهانی دوم، می پردازد. (پیش تر بخش کوتاهی از آن منتشر شده بود). در دهه اخیر بحث های مختلفی در جنبش کارگری ایران مطرح شده که مساله "تشکل یابی کارگران" در آن جایگاه ویژه ای داشته و تجربه های مختلفی هم به همراه داشته است (نظیر کمیته های هماهنگی، پیگیری و... که بیشتر تشکل پیشروان جنبش کارگری بوده اند و یا سندیکای شرکت واحد و سندیکای هفت تپه که جلوه هایی از ابعاد تشکل توده ای کارگران را به نمایش گذاشته اند). ترجمه و تالیف نوشته هایی که به تجارب گوناگون و جهانی کارگران، جنبش های کم و بیش سازمان یافته آنان و دیگر پرسشواره های جنبش کارگری بپردازند، می تواند مسیر خودسازمانیابی تشکل های کارگری را هموار کند. چنین نوشته هایی اگر بتواند ذره ای در پیش رفت عملی و افق نظری جنبش کارگری موثر باشد، هدف از ترجمه این نوشته هم برآورده شده است.

مارسل فان در لیندن- وینه توربه "عروج و افول سندیکالیسم انقلابی"، تجربه یک جنبش کارگری در یک دوره معین تاریخی را که به "جنبش عمل مستقیم" کارگران مشهور شده را بررسی می کند. (به نوعی به معنای رابطه نظریه و عمل. یعنی بررسی یک جنبش عملی و با اهمیت کارگری با میانجی های تاریخی: یک دوره مشخص و بواسطه دو روشنفکر در نیم قرن پس از آن). نویسندگان در این نوشته بستر شکل گیری و تداوم کار سندیکالیسم انقلابی را در رابطه با پروسه حرکت سرمایه نظیر انقلاب صنعتی دوم و پیامدهایش بر سازمان اجتماعی کار سرمایه داری، اشکال سازماندهی و مدیریت کار، همانند مدیریت مرکزی و .. و انعکاس تاثیر تجربه ها و قراردادهای کار در بوروکراسیسم و سلسله مراتبی شدن تشکل های کارگری و موقعیت طبقه همانند اشکال خودسازمانی، عمل مستقیم و پویای های درونی جنبش سندیکالیسم انقلابی که به کنار زدن استراتژی مسلط رفرمیستی منجر شد، را مورد بررسی قرار می دهند. دست آخر هم به علل افول جنبش و عوامل نقش آفرین در آن همانند سرکوب دولتی و مساله چگونگی ادغام تشکل های مبارز در سیستم و دولت سرمایه داری، می پردازند. بدیهی است که برگردان این اثر به معنای تائید همه جوانب آن و همفکری با نویسندگان آن در زمینه های مختلف نیست.

دست آخر ترجمه حاضر را به خاطره رفقای کارگر و همزمزم در سازمان فدایی- اقلیت، مجید(قدرت اله) شاهین سخن و فرزاد صیامی تقدیم می کنیم که در تابستان 1360 تنها چند روز پس از دستگیری، سرفراز و رزمنده در مقابل حکومت سرمایه ایستادند و بخون تیبند.

سندیکالیسم انقلابی - به مفهوم ژرفی که ما بکار می گیریم- (1) جنبشی بود با آموزه های مشخصی که کارگران بسیاری از نقاط جهان، از تجربه های خود، بجای گذاشته اند. ویژگی های مشترک سازمان های این جنبش، اتکا به نیروی انقلابی و خلاقیت مستقل کارگران و باور به خود مدیریت کارگری بود. با همه تفاوت های محلی و ملی، سندیکالیسم انقلابی، جنبشی بین المللی بود که در سال های سال های پسین قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم با تاسیس سازمان های سندیکایی پدیدار شد و هر چند نتوانست سلطه سوسیال دموکراسی بر جنبش کارگری را کنار بزند، اما قوی تر از هر جریان دیگر سازمان یافته جنبش کارگری بود.

این نوشتار تلاش می کند، با کمک مقایسه سازمان های این جنبش در دوازده کشور - که در شمال ضمیمه ترسیم شده است- تحلیلی از فاکتورهایی را ارائه دهد که به عروج و افول سندیکالیسم انقلابی منجر شد. (2)

سازمان های جنبش سندیکالیسم انقلابی، ویژگی های مشترکی داشتند. فعالین آن ها موضع مبارزه طبقاتی را نمایندگی کرده و معرف اهداف انقلابی بودند. برای آن-ها منافع متضاد طبقاتی وحدت ناپذیر و مبارزه طبقاتی در این راه اجتناب ناپذیر بود. هدف سازمان های



سندیکالیسم انقلابی در کوتاه مدت، تلاش برای بهبودی وضعیت کارگران در سیستم موجود و در بلند مدت در هم شکستن سرمایه داری و برقراری نظامی بود که کارگران، گرداننده مالکیت اشتراکی وسایل تولید باشند.

سندیکالیست های انقلابی عمل مشترک و مستقیم کارگران را ابزار موثری برای تحقق اهداف کوتاه و بلند مدت شان می دانستند و بر آن تاکید خاصی داشتند. آن ها همواره در صف اول جبهه مبارزه طبقاتی علیه کارفرمایان قرار داشته و در عین حال بر علیه تمامیت سیستم اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری مبارزه می کردند. تاکید خاص آن ها بر سازماندهی در محل تولید و ویژه گی های خود به عنوان کارگر بود. برای فعالین این جنبش، طبقه کارگر، نیروی تغییر دهنده، اقتصاد، میدان نبرد طبیعی، عمل مستقیم، سلاح واقعی و به شکل های کارگری، مکانی برای همبستگی، هماهنگی، و به خدمت گیری نیروی مشترک و انقلابی کارگران بود. تاکید بر مبارزه طبقاتی، اهداف انقلابی، حق تقدم و استقلال تشکل های کارگری، توافق برای عمل مستقیم و همچنین کنترل کارگران بر یک اقتصاد اشتراکی، ویژه گی های واقعی و کم و بیش مشترک همه سازمان هایی است که در این نوشتار مورد بحث قرار می گیرند.

با توجه به برداشت رایج از واژه سندیکالیسم در زبان های انگلیسی و خیلی از زبان های دیگر، (بجز فرانسه)، در این نوشتار هر جا که ما واژه سندیکالیسم را بدون صفت انقلابی بکار می بریم، منظور ما جنبش کارگری مشخص یا یک ایدئولوژی است که محتوی آنچه در بالا ذکر شد را در بر دارد.**

سازمان های جنبش سندیکالیسم انقلابی از نظر ساختار درونی تفاوت های زیادی داشتند. برخی از تشکل ها همانند "اتحاد کارگران آلمان" یک سازمان متحد بود. بعضی نظیر سندیکالیست های روسی به شدت غیرمتمرکز و برخی نیز همانند "کارگران صنعتی جهان" در آمریکا، ساختاری متمرکز داشت که در آن مهمترین اتحادیه های صنعتی، متحد شده بودند. 3 "اتحادیه کارگران صنعتی جهان" در آمریکا مدعی بود که سازمانی است انقلابی و در سطحی بالاتر از تشکل های سندیکالیستی در اروپا قرار دارد. با این همه اعضای کارگران صنعتی جهان که گاهی وب لیس نامیده می شدند، در عرصه بین المللی، ناچار بودند که بیش از هر سازمان دیگری با سازمان های سندیکالیسم انقلابی در اروپا، رابطه "تنگانگ و دوستانه" داشته باشند. 4

دوگانگی بین "متمرکز" و "غیر متمرکز" در ساختار سازمان های این جنبش، دستکم به دو دلیل می تواند همراه کنند باشد. نخست آنکه باید توجه داشت که سازمان متمرکز همانند کارگران صنعتی جهان به خاطر متحد کردن اتحادیه های صنعتی و رقابت با دیگر اتحادیه ها گرایش به تمرکز داشت. یعنی در واقع هم متمرکز و هم غیر متمرکز بود و دیگر آنکه، همین شرایط به شکلی متفاوت، شامل سازمان های غیر متمرکز می شد که توافق کرده بودند در یک شکل سراسری از سازمان صنعتی متمرکز شوند.

سندیکالیسم انقلابی ابتدا در فرانسه تکامل یافت، یعنی در جایی که انتظار نمی رفت. در آنجا اتحادیه ها بدون آنکه استقلال خود را از دست بدهند، در دو سطح از سازمان محلی و ملی در ت.ژ.ت.، گروهی آمده و نمایندگی می شدند. در کنگره اول بین الملل سندیکایی (لندن 1913) توافق شد که سندیکاهای بر پایه سطوح صنعتی (و نه شغلی) متحد شوند. در سال های 1918-1919 ت.ان.ت اسپانیایی، هم گامی به این سو برداشته و در این راستا اتحاد سندیکاهای رهبری کرد. در سال 1927 اتحاد کارگران در آلمان نیز -هر چند به اکراه- حمایت خود را از تشکیل سازمان متحدی از سندیکاهای صنعتی بجای اتحادیه های مشاغل را اعلام داشت. با آنکه رهبر سندیکای "او. پی. یو" اتحادیه های صنعتی را با "اتحادیه های بزرگ تریدیونیست" مقایسه کرده و از تقویت آن امتناع می کرد، متمرکز شدن در اتحادیه های صنعتی، مورد حمایت بسیاری از بنیانگذاران اصلی "او. پی. یو" بود. در هر صورت سندیکالیست های انقلابی اعم از متمرکز یا غیر متمرکز، فعال اتحادیه صنعتی ویا غیر از آن، در جستجوی نوعی از سازمان های کارگری بودند که رابطه تنگاتنگ با کارگران را تضمین نموده و تأثیرات فعالیت های مشترک را افزایش دهند.

آیا سندیکالیسم انقلابی که تاکید خاصی بر عمل مستقیم کارگران داشت در برنامه و خواسته هایش، فعالیت های سیاسی را نفی می کرد؟ بهترین پاسخ به این پرسش، درک رابطه بین هدف و راه است. هدف نهایی سندیکالیست ها مطمئناً سیاسی بود. یعنی لغو اقتصاد سرمایه داری و تحقق ساختاری اجتماعی- اشتراکی بر پایه سازمان های کارگری و انتقال تصمیم گیری و خود مدیریت به تولیدکنندگان.

در رابطه با راهی که باید به این هدف منجر شود، سندیکالیست ها عمل مستقیم کارگران را در صدر قرار می دادند. خیلی از آن ها مخالف احزاب سیاسی ای بودند که بجای کارگران سخن می گفتند. بویژه در موافقی که می خواستند انتخاب کنندگان را برای صندوق های رای و نمایش مسخره انتخاباتی و توافقات ناشی از آن، سازماندهی کنند. نمونه مستند آن، انتخاب لئون جواکس برای هیت دبیری س.ژ.ت بود. این انتخاب به این دلیل بود که جواکس در یک کنفرانس انترناسیونالیستی در پاریس، به کولار سوسیال دموکرات گفته بود: "برای شما سازمان سیاسی یک کشتی بزرگ و سازمان های اقتصادی فقط قایق های کوچکی هستند که به آن بسنه شده اند. برای ما سازمان های کارگری کشتی بزرگی است که باید فعالیت های سیاسی را نظم بدهد." (5)

در مناسبات واقعی رفتار سندیکایا با احزاب سیاسی رفتاری متفاوت و قابل تعمق بود. در نشست چارنا فون امین (سال 1907)، ت.ژ.ت از نظر سیاسی بی طرفی اعلام کرد. چارنا اما از احزاب سیاسی خواست که برای تغییرات اجتماعی تلاش کنند. چارنا به این نتیجه رسیده بود که باید بر مبارزات اقتصادی متمرکز شود. اعضای سندیکای اما آزاد بودند که متناسب با عقاید سیاسی شان مستقل از س.ژ.ت عمل کنند. البته سندیکای توصیه میکرد، که در زمینه مبارزه اقتصادی، اختلاف عقیده سیاسی تا جایی که ممکن محدود شود. اکثریت هیت نمایندگی س.ژ.ت، همراه با فعالین سوسیالیست، توافقات چارنا را پذیرفتند. در عمل اما خط شفاف و روشنی وجود نداشت. آیا امکان داشت که بین یک عضو بعنوان نماینده رسمی س.ژ.ت و موضع بی طرفانه اش با همان عضو که خارج از سندیکای، استقلال و آزادی عمل مستقلی داشت و همان توافقات را پذیرفته بود، خطی شفاف و روشن ترسیم کرد؟

پیش تر، برخی از فعالین سوسیالیست ت.ژ.ت برای نمایندگی مجلس انتخاب شده بودند. در سال 1911 تغییر قدرت، در س.ژ.ت مانع از آن شد که برخی از فعالین آن، متقاضی نهادهای رسمی شوند. نوشته های س.ژ.ت و سروصدا برخی از فونکسیونرهای بالای آن اغلب انتقادی بود و گفته می شد که موضع بی طرفانه چارنا در قبال احزاب سیاسی نقض شده است.

مخالفت با احزاب سیاسی اما ویژگی ذاتی سندیکالیسم انقلابی نبود. خیلی از سندیکالیست ها فعالیت "سیاسی" را نفی می کردند چرا که به نظر آن ها انتخابات و سیاست پارلمانی به بن بست منتهی می شد. فرانک لیته یکی از سازمان دهندگان و در عین حال یکی از بخون تپیدگان اتحادیه کارگران صنعتی جهان این نظر را داشت. چنان که گفته بود: "کارگران هرگز نمی توانند توسط احزاب وابسته به کاغذ پاره انتخاباتی به اهداف خود دست یابند." او تاکید داشت که "ما موفق نخواهیم شد مگر آنکه از انداختن تکه کاغذی در صندوق انتخاباتی سرمایه داری، برش کنیم." 6 برخی از سوسیالیست های سیاسی با این نظر توافق داشتند. چالز کر عضو حزب سوسیالیست و گرانده نشریه "انترناسیونال سوسیالیست ریویو" که در شیکاگو منتشر می شد، تاکید داشت که "به چیزی بیشتر و فراتر از یک برگه انتخاباتی نیاز داریم تا از سرمایه داری فراتر رویم و آن سندیکالیسم انقلابی است." 7

کوتاه این که همکاری میان سندیکالیست ها و سوسیالیست های سیاسی و احزابی که پارلماناریسم را نفی می کردند، کم رنگ نبود. در میان رهبران فعال اتحادیه "ای. پی. یو" در کانادا اعضای از حزب سوسیالیست حضور داشتند که مستقیماً بر علیه سیاست انتخاباتی فعال بودند. بعد از جنگ جهانی اول در آلمان، سازمان های سندیکالیسم اقلابی آماده بودند که با احزاب اولترا چپ که نافی پارلمان بودند، همکاری کنند. پس از تشکیل بین الملل کمونیست، همه جا سندیکالیست ها با شور و شوق زیادی از آن حمایت می کردند البته تا زمانی که برای آن ها سیاست کمینترن در رابطه با پارلماناریسم روشن شده و آشکار گشت که سندیکای ها زیر مجموعه احزاب کمونیست هستند. یعنی موضوعاتی که به شکاف بعدی میان آن ها و مسکو منجر شد.

شماي زیر به روشنی نشان می دهد که سال های 1900 تا 1940 دوره برآمد و افول جنبش سندیکالیسم انقلابی در مقیاس جهانی است. البته تشکل های مهم دیگری نیز به این جنبش تعلق دارند که در اینجا مورد بحث قرار نمی گیرند. همانند: اوبرا ریگونیال در اروگوئه، اتحادیه کارگران صنعتی شیلی، اپوزیسیون سندیکایی نروژ، کنفدراسیون آناکوسندیکالیسم روسیه و وب لیس های استرالیا. بعلاوه از شماي زیر می توان دریافت که سندیکالیسم انقلابی قبل و بعد از جنگ جهانی اول یعنی بین سال های 1910 تا اوایل سال 1921 جنبشی نیرومند و زنده بود و در سال های بعد تنها در اسپانیا و سوئد رشد کرد.

1- گردانندگان سازمان های جنبش سندیکالیسم انقلابی به مساله حق عضویت توجه چندانی نداشتند و بسیاری از کارگران، بدون آنکه حق عضویت بپردازند، عضو سندیکا محسوب می شدند. با این حال ما برای سنجش سال های اوج، تعداد اعضا را بعنوان معیار قابل اعتماد در نظر گرفتیم.

2- متذکر می شویم که سال تاسیس واقعی ت.ژ.ت. ۱۸۹۵ است.

۳- اتحاد آزاد سندیکاهای آلمان که در سال ۱۸۹۷ تاسیس شده بود قبل از سال ۱۹۱۴ به این جنبش تعلق داشت.

اتفاقی نبود که سندیکالیسم در دوران به اصطلاح انقلاب صنعتی شکل گرفت. پیدایی منابع جدید انرژی و بویژه استفاده موثر در الکتریسیته و موتورهای احتراقی، تغییرات نسبی در صنعت موجود و تلاش برای ابداع صنایع جدید و بیش از همه گسترش عظیم نوآوری تکنولوژیک، روند اقتصادی و موقعیت صنعت را تغییر داده و برپروسه کار و شرایط زندگی تاثیر گذاشت. باوجودیکه می توان پدیده متناقضی همانند انقلاب دوم صنعتی را به طور تقریبی زمان بندی نمود، محققین بر این نکته توافق دارند که انقلاب دوم صنعتی بعدها در سال های ۱۹۰۰ به پیش رفت (اغلب می گویند ۱۸۹۰) در دوره ویژه ای که تاثیرات انقلاب صنعتی دوم برجسته می شد، سندیکالیسم انقلابی نیز متولد شد. 8

به این پرسش پیچیده که چرا جنبش سندیکالیستی در این فاز ویژه توسعه اقتصادی در بسیاری از مناطق مختلف شکل گرفت ما می توانیم تنها یک پاسخ دهیم! یک دیدگاه روشن در این باره، باید دستکم پنج فاکتور به هم پیوسته را در نظر بگیرد: تغییر در مناسبات و پروسه های کار، نارضایتی کارگران از استراتژی مسلط بر جنبش کارگری، امکان عملی اعتصابات عمومی، تاثیرات فضا و مکان جغرافیایی، پیدایی پژوهاک رادیکال در طبقه کارگر.

1- رشد رادیکالیسم

گسترش پژوهاک رادیکال میان کارگران، بواسطه فاکتورهای مختلفی قابل توضیح است. از این فاکتورها ما چندتایی را متذکر می شویم. روشی های این فاکتورها و رادیکالیسم مذکورالبنه به نسبت فاکتورهای مختلف، شغلی، ناحیه ای و رویدادهای ملی رنگ های مختلفی داشته اند. یکی از دلایل اعتراضات - که تنها دلیل کامل نیست- گسترش همه جانبه سازمان های جنبش سندیکالیسم انقلابی است که پیش تر توضیح داده شد.

خود جنگ به تنهایی دلیل کافی برای گسترش ناآرامی در میان کارگران نبود. اگر چه نباید تاثیرات آن را نادیده گرفت. چنین است که می شود در سطح بین المللی بین سال های ۱۹۱۰-۱۹۲۰ (یعنی پیش از آغاز جنگ) مبارزات کارگری اغلب میلیتانت و انقلابی را مورد توجه قرار داد. اگر مشارکت در اعتصاب را به عنوان قابل انکارترین معیار سنجش احتمالی ناآرامی در میان کارگران در نظر بگیریم، می توان تاکید کرد که از سال ۱۹۱۰ فعالیت های اعتصابی قدرتمندی در اشکال بین المللی رشد کرد. (با توجه به تعداد اعتصابات، تعداد مشارکت کنندگان در هر اعتصاب و تعداد روزکارهای از دست رفته) اگر چه جنگ در این پروسه رشد فزاینده به مدت کوتاهی شکاف ایجاد کرده و در مواردی مانع رشد آن شد اما این روند دوباره با شدت بیشتری پدیدار شد. (9).

ارنستو اسکریپانتی که اعتصابات بلند مدت را دنبال کرده در پایان بررسی هایش نتیجه می گیرد که رشد ناگهانی و فزاینده فعالیت های اعتصابی در فاز بین سال های ۱۹۱۰ - ۱۹۲۰ تنها با موج بزرگ اعتصابات بین المللی سال های ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۵ و ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۴ قابل قیاس است. (10) البته پژوهش اسکریپانتی بر اسنادی از فرانسه، آلمان، ایتالیا، بریتانیا کبیر و آمریکا محدود است. اسناد دیگری از این دوره زمانی، همانند موج اعتصابات در اسکندیناوی بین سال های ۱۹۰۹ تا نیمه ۱۹۲۰، ناآرامی های بزرگ کارگری سال ۱۹۱۷ در روسیه، اعتصابات در آرژانتین که در سال ۱۹۱۷ به اوج خود رسید و با مبارزه سازمان های سندیکایی در مکزیک بین سال ۱۹۱۵/۱۹۱۶ که سیستم موجود را چنان به زانو درآورد، که قاره آمریکا هرگز پیش از آن و نیز تاکنون تجربه نکرده است، در پژوهش های اسکریپانتی مورد توجه قرار نگرفته است.

بسیار تا سی سال پیش از جنگ جهانی اول بر اثر فاکتورهایی مانند حاشیه نشینی فزاینده کارگران و موضوعات دیگری که با این دوره مرتبط بودند، وضعیت انفجاری خاصی شکل گرفت که کارگران در اروپا و در مقیاس معینی در آمریکا در شهرهای

دور از هم متمرکز شده (همانند کریستیان و بوینس آیرس) و فاصله شان از همدیگر بیشتر و بیشتر شد. این نکته همگنی در محیط زیست را که به آگاهی و همبستگی طبقاتی کمک می کرد را دچار اختلال کرد. نکته دیگر در این دوره معین، رشد انباشت سرمایه بود که با عث افزایش درآمد عموم کارگران شد.

یک تصویر کلی از مناسبات مربوط به درآمدها، صرف نظر از تمایزات غیرقابل گذشت در سطوح ملی و مشاغل مختلف، ما را مجاب می کند که فقط ساده انگاری است اگر افزایش دستمزد را عامل "تخریب یا فساد نسبی" و رکود مبارزات کارگران بدانیم. رکود گسترش یابنده دستمزدها و حتی بازگشت به بالاترین دستمزدها در موج پایان قرن، به ویژه مدتی بعد از ۱۹۱۰. (11) علاوه در هم آمیزی و خویشاوندی درونی فاکتورهای مختلف، به رادیکالیسم فزاینده مبارزات کارگری در بسیاری از کشورها طی سال های پیش از جنگ و با وضعیت انقلابی و شبیه به آن در دوره بعد از جنگ منجر شد. گسترش پدیده ی سندیکالیسم انقلابی و سازمان ها و اشکال متفاوت آن، بدون شک با برآمد مبارزات رادیکال کارگران پیوند داشته و خلاقیت آنان را افزایش داد.

2 - روابط و پروسه کار

در جنبش سندیکالیسم انقلابی دو دسته از کارگران حضور پر رنگی داشتند. نخستین دسته، کارگران فصلی و مقاطعه کار بودند که ثبات شغلی شان دائم دستخوش تغییر بود. دوره های کوتاه مدت کار، تغییر اغلب دائمی کارفرما و مکان و جغرافیای کار، ویژگی شرایط شغلی کارگران کشاورزی، ساختمان، باراندازها و کارگران بخش گاز بود. این ها دسته نخست را تشکیل می دادند. یکی دیگر از ویژگی های سازمان های سندیکالیسم انقلابی تعداد زیاد کارگران کشاورزی بود. کارگران بدون زمین در ایتالیا همانند براسیانی، در امیلا رومانا در مرکز ایتالیا و جیوراناتاری در منطقه آلب، هسته سخت جنبش را تشکیل می دادند. این بخش از کارگران که در بازارهای صبح زود، آماده کار بودند، کارفرمای ثابت و معینی نداشتند. کار برای کارفرماهای مختلف زمینه ساز ارتباط و آشنایی و فعالیت مشترک آنها بود. همین نکات بیانگر وضعیت کارگران بی زمین آلن توکو در پرتقال، آلوزین در اسپانیا، گرین بلت در آمریکا و انگورچیان جنوب شرقی فرانسه بود. 12

فعالیت کارگران بخش ساختمان و باراندازهای بنادر هم بسیار مشهود بود. این بخش از کارگران در فرانسه (ت.ژ.ت)، سوئد، هلند، آلمان و پرتقال، فعالیت های مبارزه جویانه و با ارزشی داشته و در بسیاری از سازمان سندیکایی نقش مهمی ایفا نمودند.

تعداد این کارگران هر بار با پروسه پیشرفت حاشیه نشینی، افزایش می یافت. بویژه در آغاز قرن که مناسبات کار در بخش های صنعت تغییر یافته و موجب رشد تجارت و افزایش پروژه های مربوط به ساخت و ساز بزرگ و کوچک شد. نمونه آن شرایط جدیدی بود که طی آن تقاضا برای معمار، نقاش، و مشاغل دیگر ساختمان، افزایش یافته و متناسب با آن شرایط سخت کار توسط کارگران فصلی به چالش کشیده می شد. سیاست کنترل-کار (به معنای این که - کارگران شرایط کاری شان را خود تعیین می کنند-) زمانی گسترش یافت که کارفرماها تهدید می کردند که کارگران غیر متخصص و غیر منتسک در سندیکا ها را استخدام می کنند. در بخش ساختمان سیاست کنترل-کارو اعتصاب بر علیه کارفرماها و جایگزین کردن کارگران، امری عادی بود. 13

در جنبش سندیکالیسم انقلابی باراندازها در خیلی از مناطق نقش برجسته ای داشتند. همانند سانفرانسیسکو، بوینس آیرس، هول و امستردام. زمان اشتغال به کار آن ها خیلی کوتاه بود. "در هیچ صنعتی زمان اشتغال به کار انقدر کوتاه نبود." 14 "مردان را استخدام می کردند برای آنکه بارهای یک کشتی را خالی یا پر کنند و لحظه ای که این کار به پایان می رسد، بیکار می شدند." 15 برای حمایت از سندیکالیسم انقلابی این بخش از کارگران وجوه مشترک زیادی داشتند. 16 اول این که به نوع معینی از کار مزدی متصل نبوده و به ناچار مدام شغل شان را تغییر می دادند. وقتی که تقاضا برای نیروی کار محدود می شد و یا پس از پایان یک قرارداد و یک فصل معین از کار ناچار بودند در پی شغل دیگری باشند. برای مثال در صنایع ساختمان و بنادر، تغییر محل کار عادی بود. یک گزارش تحقیقی در سال ۱۹۱۵ می نویسد که تقاضا برای کارگران بارانداز معمولاً در ماه های دسامبر، ژانویه و جولای افزایش یافته و در پایان تابستان کاهش می یافت به نظر آچ. آمین "کارگران فصلی ناچار بودند که مدام شغل شان را تغییر دهند. کارگران ساختمان در زمستان به عرشه کشتی می آمدند، درست هنگامی که فصل درو به پایان می رسید، تعمیر کاران در ماه جون آماده کار دیگری بودند، از طرف دیگر خیلی از

باراندازان در اوت و سپتامبر به کار انگورچینی یا درو، مشغول بودند... 17

کمر متخص را همانند کارگران فصلی کرد. این گرایش از مدت‌ها پیش از آن قابل پیش بینی بود. پل. اچ. داگلاس محقق دانشگاه شیکاگو در زمینه آموزش کار می نویسد: "پروسه مکانیکی شدن در خودش کار را سخت تر تخصصی می کند چرا که موجب تخصص زدایی از کارگران می شود. حالا او انعطاف پذیر است. تاریخ تحول کارگران تعمیرکار این نکته را روشن می کند. او از کارخانه کفش به پنجم بافی و از پنجم بافی به ماشین سازی و غیره تغییر مکان می دهد. یک ماشین ساز آموزش دیده که می داند چگونه ماشین را هدایت کند، حالا باید در صندلی چرخ نقاله تولید کفش، منتظر بماند."

چنین تحرکی در شاخه های مختلف صنعت، نشان دهنده عدم ضمانت دائمی برای همه مشاغل بوده و ایجاد تمایز در هویت کارگری بر مبنای تخصص و عدم تخصص را نفی می کند. و درست برعکس، نشان دهنده یک دید جهانی از منافع مشترک کارگران است که به ناچار باید در راستای آن تلاش کنند.

داگلاس اضافه می کند که "در امتداد نوسانات و مهاجرت توده های کارگر از این شاخه صنعت به شاخه دیگر بود که نظریه های سندیکایی طرفدار خود را پیدا کرد." 23

تجدید ساختار عمیق تکنیکی نیروی کار و از دست رفتن پتانسیل سیاست کنترل-کار همراه با کاهش معنای کار تخصصی به نفع تجزیه پروسه کار در کار از پیش طراحی شده، که تخصص در آن محدود است، یک گرایش دراز مدت بود که طی جنگ جهانی اول سرعت آن افزایش یافت و بکارگیری آن بویژه در صنایع اسلحه سازی و فلز قابل توجه بود. یک دلیل که در اغلب کشورهای جهان کارگران فلز نقش پیشتاز در مبارزات کارگری را داشتند، همین نکته بود. 24

طبیعت تغییرات تکنیکی باعث نوع آوری هایی در سازمان کار شد. این نوع آوری ها در پیشینه و شرایط مشخص زمانه خود، باعث تغییرات در سازمان نوین کار شد. کارفرمایان بواسطه این تغییرات می خواستند کنترل بر پروسه کار را گسترش دهند. این به معنای آن است که با آنکه نوع آوری های تکنولوژیک الزامات نسخه پیچی نوعی خاصی از سازمان کار نیست اما اغلب به کاهش قابلیت های تخصصی می انجامد و جهت گیری تغییرات معین در پروسه کار را آسان می کند. چرا که امکاناتی در اختیار کارفرماها قرار می دهد که از طریق آن همکاری بین کارگران در پروسه تولید را کاهش داده و به پیشرفت مدیریت تکنیکی کمک کند. برای مثال سیستم قراردادهای داخلی و استخدام غیر مستقیم که از طریق آن کارگران متخصص می توانند در محدوده معینی با کارفرما، قراردادیسته و کارگران کمک و لازم را خود استخدام کنند و یا اینکه گروهی از کارگران در محدوده معینی کارگران دیگری را استخدام کرده، بر کارشان نظارت داشته و مردشان را پرداخت می کنند. یعنی استخدام مستقیم بدون نیاز به بوروکراسی و کنترل جداگانه بر پروسه کار در یک موسسه، نوع دیگری از مدیریت که مشخصه آن قرار داد درونی موسسه بین گروهی از کارگران و کارفرمایان بود، مدیریت گروهی بود که در اوایل قرن بیستم تنها در صنایع فلز، بافندگی، معدن و کشتی سازی اروپا و آمریکا شمالی رایج بود. بعلاوه کارفرماها توانستند از طریق کنترل مستقیم بر پروسه کار به روش های مختلف دیگری نظیر قطعه کاری، افزایش راندمان کار، سازماندهی مدل های درونی سلسله مراتبی کار، کارگران را وادار کنند که انعطاف و وفاداری بیشتری به کارفرما داشته باشند. 25

با وجود تمایزات قابل توجهی که بین کشورها و صنایع مختلف هست تاثیرات شیوه مدیریت جدید که منجر به تقویت کنترل بر پروسه کار می شد همه جانبه بود. انتقال دانش تولید از کارگران به کارفرماها به ناگزیر مقاومت در برابر کارفرماها را تقویت می کرد. کرایگ، آر. لیتر تاکید دارد که در بریتانیا هم زمان با پایان قرن نوزدهم "ایده جدید، متدد نو و تکنولوژی جدید، خیلی از کارفرماها را مجاب کرد که برای کنترل بیشتر در موسسه کوشش کنند" پیش از 1914 او البته تاکید دارد که "موفقیت کنترل مستقیم بر کارکنان و نیروی کار به تحقق امنیت در روابط کار نیازاجامید برعکس به بازسازی و افزایش کار پاره وقت منجر شد. 26

افزایش مدیریت کنترل مستقیم بر پروسه کار، همراه بود با افزایش شاغلین بخش کنترل کار. یک نگاه کلی به تعداد کارخانه های صنعتی در اقتصاد آمریکا این نکته را تأیید می کند. در آمریکا نسبت رابطه سرکارگر به کارگر در سال 1900، 1:16 در سال 1910، 1:14 و 1920، 1:10 بود. در این دوره تولید انبوه صنعتی چنان سرعت نفس گیری داشت که ویلیام. اچ. لازونک "موفقترین مدیریت برنامه ریزی شده نه فقط رشد استانداردها، سرعت و هماهنگی گرایشات سرمایه را به همراه داشت بلکه استانداردها، سرعت کار و کنترل بر کارگران را نیز افزایش داد. به موازات آن قابلیت ها و مدارک شغلی

پرود انتقالی به مشاغل متفاوت به کوشش برای تاسیس نوعی از سازمان های کارگری منجر شد که فراتر از یک شغل را در برگیرد. در جایی که کارگران به طور درازمدت به کارفرمایی متصل نبودند، از صدمات ناشی از اشکال اجباری آن همانند رابطه "گلوه و خشاب" نیز بدور بودند. همانند کارگران موقت که اعتصاب برایشان ریسک کم ترکی داشت نسبت به کارگرانی که شغل ثابتی نزد همان کارفرما داشتند. آنهایی که اغلب مجبور بودند محل کارشان را تغییر دهند، ترس کم ترکی هم از اخراج داشتند. 18 مشکل دیگر کارگران این دسته از مشاغل که در مبارزاتشان تعیین کننده بود مساله اجبارهایشان در پیرودهای زمانی معین بود. به این مفهوم که کارگران ناچار بودند برای بدست آوردن خواسته هایشان بی درنگ فعال شوند یعنی پیش از آنکه فصل درو یا یک پروژه ساختمانی و یا یک قرار داد کاری به پایان برسد. آن ها همچنین نمی توانستند در درازمدت اعتصابی را سازمان داده و یا اینکه درگیر پروسه مذاکرات و مناسبات وقت گیر بشوند. چنین مشکلی در پروسه کار، به طور طبیعی شرایط را برای تاکتیک مبارزه اقتصادی بی واسطه، مناسب می کرد.

در این دوره موقعیت بی ثبات کارگران در مناسبات کار و کارگران موقتی که به ناچار به طور مدام با آن درگیر بودند، عوامل موثری شدند برای رشد پدیده "عمل مستقیم" و نیروی جاذبه آن در جنبش سندیکالیسم انقلابی.

دسته بندی دوم کارگرانی بودند که به شکل مداوم و پر قدرتی در سازمان های سندیکایی حضور داشتند یعنی باراندازها، فلزکاران، و کارگران کارخانه ها. با تغییر ساختاری در مناسبات کار در اواخر قرن 19 و اوایل قرن بیستم و گسترش تکنیک در پروسه کار، توانایی و مهارت بسیاری از کارگرانی که با زحمت زیاد بدست آمده بود، محدود شد. نکته ای که نتایج اش در سازماندهی کار و مبارزات کارگری تأثیر داشت.

در سال 1910 اداره مهاجرت آمریکا رسماً اعلام کرد که "فقط با کشف ماشین آلات مکانیکی که به شکل فرمال بسیاری از مشاغل را از نظر تاریخی و تجربی بی نیازی کرد، این امکان فراهم شد که توده وسیعی از کارگران مهاجر غیر ماهر از شرق و جنوب اروپا پذیرفته شوند. (19)

برای مثال کمیسیون هایی تشکیل شد از صنایع معدن، ریسندگی و بافندگی، شیشه و فولاد. کارگران دسته اول (غیر متخصص و فصلی) با تغییرات تکنولوژیک و تاثیرات آن مخالفی نداشتند. برای مثال در بخش ساختمان و صنعت چوب، نجاران از چوب های پیش ساخته شده و اهره های مکانیکی استفاده می کردند. هنگامی استفاده کمتر از سنگتراش امکان پذیر شد که برای تغییر شکل سنگ از آهن و فولاد و ماشین های مکانیکی استفاده شد. پیش رفت های تکنولوژیک، حرفه زدایی و افزایش چویندگان کار، پیامد دوره انتقالی برای کارگران دسته دوم بود که منجر به گسترش رادیکالیسم میان آن ها شده و جنبش سندیکالیسم انقلابی را تحت تأثیر قرار داد. برای مثال قابلیت های تعمیر کاران در صنعت فولاد دیگر مورد نیاز نبود چرا که تولید از طریق ریل های گردشی در این صنعت بکار گرفته شده بود.

پیش از جنگ در بریتانیا نشریه "سندیکالیست های صنعت" حمایت خود را از تاسیس نشریه "سندیکالیست های راه آهن" اعلام کرد و در حاشیه آن توضیح داد که شرکت های راه آهن "دستگاههای اتوماتیکی می سازند تا آن را جایگزین کار سوزن بانان و... کنند. آنها احتمالاً از سیستم الکتریسته استفاده بیشتری خواهند کرد. 20 در صنعت معدن، حفاری مکانیکی جایگزین کلنگ شد. ملوین دیوفسکی درباره تحولات تکنیکی در غرب آمریکا در سال های پسین قرن 19 که با تغییرات اندکی در جاهای دیگر ادامه یافت می نویسد: "رشد تکنولوژی به افزایش بارآوری منجر شده و در عین حال مفهوم سنتی مهارت را تغییر داده است. مدل های کاری موجود محدود و گرایش به جایگزینی کارگران غیر ماهر افزوده شده است. همین نکته باعث کاهش دستمزد کارگرانی شده که پیش از آن ماهر بودند. کارگران همه جا چنین فشاری که ناشی از گرایش به افزایش کیفیت و کاهش مهارت است را کم کم تجربه می کردند. 21

کاربست تغییرات تکنیکی، نیاز به رشته های با مهارت را محدود کرد. با رشد استانداردهای ماشین آلات در صنعت، قابلیت تحرک کارگران نسبتاً غیر ماهر برای کار در کارگاه و کارخانه و شغل هایی که کمتر تخصصی بود، رشد یافته و سازماندهی پیشین کار، تغییر را داد. پیامد این تغییرات، در گام نخست شرایط کار کارگران متخصص و

کارگران نیز به ناچار همانند کنترل کارگران بر سرعت کار، زائد و فاقد ارزش شد.

ناامیدی کارگران انعکاس رسمی و غیر رسمی خود را در اشکال مختلف مقاومت همانند: کم کاری فزاینده، غیبت، کاهش تولید و رادیکالیسم نیرومند سندیکالیسم انقلابی نشان داد. 28 فلیمنگ میکلسون می نویسد: "بزرگترین اعتصابات در 15 سال پیش از جنگ انجام شد خواسته ها اغلب تقسیم بندی و اداره کار بود تا افزایش دستمزد." 29

فرانسه یک ربع قرن پیش از جنگ حضور سندیکالیسم را تجربه کرد. دوره ای که مایکل پی. هاناگن "جنگ صنعتی" نامید. "در کارگاه ها و کارخانه های تمام کشور مبارزه فزاینده برای کنترل پروسه تولید جریان داشت. همه جا کارفرماها تلاش می کردند که دانش اداره تولید را در دستان خود نگه دارند. تقاضای کارگر ماهر برای کار همه جا با دشواری همراه بود." 30

تغییرات در تکنولوژی و سازمان کار، باعث شد که تأثیرات سندیکاهای متکی بر مشاغل کاهش یافته و تعمیرکاران گاه در بخش های بزرگ صنعتی کار کنند. همین نکته باعث شد که انگیزه نیرومندی در میان کارگران برای سازماندهی اتحادیه ای و با هدف اتحاد و سازماندهی همه کارگران در یک بخش صنعتی، رشد پیدا کند.

بین سال های 1900 و 1940 در خیلی از کشورها سیستم تعرفه های شغلی برپا شد که هدف اش نهادینه کردن سلسله مراتب طبقاتی بود. سیاستی که عواقب زیادی برای کارگران داشت. نخست اینکه اتحادیه ها را موظف می کرد که در طول مدت قرارداد، در به نظم کشیدن کارگران مشارکت کنند. دوم اینکه آنها می باستانی نقش واسط بین کارفرما و کارگر را بعهده بگیرند. یعنی سیاستی که بر علیه نفس شکل گیری اتحادیه و اهداف اش در دوره شکل گیری بوده و محافظ کارشان می کرد. سوم این بود که ساختار دستمزدهای اسمی که در دوره معینی تثبیت می شد، می توانست سال ها بدون تغییر بماند. مگر آنکه بهبود اقتصادی حاصل شود و یا اینکه کارگران بتوانند ورق را به نفع خود برگردانند. چهارم این بود که بر اساس این گونه از تعرفه ها، حتی خواسته های روزمره و ضروری کارگران نیز به تأخیر می افتاد. مگر آنکه آنها با مبارزاتشان قراردادهای را نقص کنند. باوجود آنکه مناسبات کار به طور عادی با سیستم قراردادهای تنظیم شده بود، در عمل برای بخش های از طبقه کارگر زیان اش بیشتر از سوداش بود. بویژه در دوره های "فقر نسبی". 3

3- کنار زدن استراتژی مسلط در جنبش کارگری

بخشی از کارگران این حس را پیدا کردند که می توانند از ضرورت عمل مستقیم در واحدهای صنعتی سخن بگویند. آنها کوشش کردند که اهداف کوتاه و بلند مدتشان را در سندیکاهای انقلابی بعنوان آلترناتیوی بر علیه استراتژی مسلط بر جنبش کارگری که توسط احزاب سوسیالیست و اتحادیه های رفرمیستی نمایندگی می شد را پیش بکشند. دهه قبل از جنگ جهانی اول این شرایطی وجود داشت که می شد رفتار احزاب و اتحادیه هایی که بنام کارگر سخن می گفتند را بدون دراز گویی های رایج محک زد.

پیش از موج پایان قرن، در سراسر اروپا و آمریکا، احزاب نیرومند سوسیالیستی متفاوتی وجود داشتند که برخی از آن ها کارنامه روشنی نداشتند. در بعضی از کشورها نیز که جنبش های بزرگ سیاسی و سوسیالیستی وجود داشت، احزاب موجود در آغاز، با خطاها، ناهماهنگی ها و گاه با جدل ها و انشعاب ها، حاشیه ای شده بودند. آرزو برای زمانی که صدای نیرومندی که فرای گروه های سوسیالیستی شنیده شود، محرکه ای شد برای شکل گیری سازمان های رادیکال کارگری همانند ان.آ.اس در هلند و یا آی.دبلیو.دبلیو در آمریکا. آنها استقلال خود را از احزاب سیاسی اعلام داشتند. در فرانسه بسیاری از اتحادیه ها خیلی زود بی طرفی سیاسی، خود را در برابر تأثیرات منفی انشعابات فزاینده در جنبش سوسیالیستی اعلام نمودند. آن ها با بخش بزرگی از فراکسیون های سوسیالیست که معتاد جدال و انشعاب بوده و زیر لوای اینکه - فاصله گیری از سیاست اتحادیه ها را تضعیف می کند- تلاش داشتند اتحادیه ها را به سیاست خود جذب نمایند، مرزهای خود را روشن نمودند.

موارد دیگر شرایط خاص خود را داشت. همانند آرژانتین قبل از جنگ که جنبش سازمان یافته کارگران مهاجر که از حق رای محروم بودند بر اوضاع مسلط بود. در کشورهای دیگر نظیر ایتالیا و آلمان با غرور از احزاب کارگری صحبت می شد و معمولا به تاریخ طولانی شان در دوره پیش از جنگ ارجاع داده می شد.

سوسیال دموکراسی آلمان که از همه بیشتر سابقه داشت در سال 1912 قویترین حزب بود. کارنامه مثبت و موقعیت نیرومند این حزب در جنبش کارگری، اما دلیلی برای چشم پوشی از ضعف هایش نبود. کارگران مبارز ناچار بودند که انرژی بیشتری را صرف جدل های مشخصی با آنان کنند. برخی از مخالفین مدلل می کردند که بزرگی احزاب دلیلی برای پیش روی آنها در مبارزه طبقاتی نیست. ظاهرا آنها و سازمان های درونی شان قربانی مشغولیت فزاینده با مبارزه انتخاباتی بودند تا فعالیت در جنبش کارگران. نظر دیگری اعتقاد داشت که این احزاب شتاب دوران شکل گیری برای اهداف انقلابی را از دست داده و بجای آنکه درگیر تغییرات بنیادی باشند، نیروی خود را صرف تثبیت موقعیت در سیستم مسلط می کنند.

مثال های بیشمار وجود دارد برای بی تابی فزاینده و فعالیت های رادیکال در احزاب کارگری که گاه تا مرحله انشعاب و تاسیس سازمان های سندیکایی پیش می رفت. در ایتالیا سندیکالیست ها از احزاب سوسیالیست رد صلاحیت کرده و آنها را بعنوان "رفرمیست های سلطنت طلب" محکوم می کردند. در منطقه آلپ سندیکالیست ها، بوروکراتیسم و فقدان دموکراسی در احزاب را محکوم و "راه پارلمانی برای سوسیالیسم و ساخت و پخت با نخست وزیر حیوانی حیولیتی" که از او بنام رئیس مافیا نام برده می شد را رد کردند. 32. در نروژ پیش از جنگ، کارگران ساختمان و معدن گاه از یک گروه تازه تاسیس اپوزیسیونی حمایت می کردند که در ظاهر عمل مستقیم را رد می کرد اما همانطور که استن اسپاره نیلسن می نویسد: "رهبران موسس احزاب کارگری با صبر و کوشش زیاد تلاش می کردند بر پارلمان و شهرداری تأثیر بگذارند اما سندیکالیست ها این کار را عملی ببود، کسل کننده و بی ثمر می دانستند" 33

در بریتانیا حزب دریست رفرمیستی کارگر که در آغاز قرن تاسیس شده بود، در ناآرامی های کارگری پیش از جنگ بتیرج قوی می شد. این حزب تلاش می کرد که فعالین کارگری و سندیکالیست های انقلابی را به فعالیت های پارلمانی اش جلب کند. "قدیمی ترین عضو تحریریه می تواند کسانی را بخاطر آورد که سال های پیش از حزب کارگر سخن می گفتند" این نکته تمسخر آمیز دیلی هرالده در سپتامبر 1913 است که با اشاره به مطلب "5 شلینگ برای کنگره حزبی" اضافه می کند که "هیچ فعال اتحادیه حاضر نشد پولش را به حزب بدهد چرا که آن را لفظ سرمایه گذاری به مفهوم رایج اش درک می کرد" 34

تقریباً در همین دوره زمانی، اس.آ.اس سوئد از گسترش سندیکالیسم دفاع و سیاست عمل مستقیم در سندیکا را مورد تحسین قرار داد. "سوسیال دموکراسی مانند بازاری پیر بی دندانی است که همه چیزاش را در سطل زباله بی اعتبار کرده" 35

آنها با اتحادیه های رفرمیستی موجود که اغلب با احزاب کارگری متحد بودند بخاطر ناآرامی شان در دفاع از منافع کارگران همراه نمی شدند اما کارگران ناراضی را تشویق می کردند که در انتخابات رسمی و غیر رسمی به سیاست آن ها رای منفی دهند. چرا که به نظر آنها اتحادیه های رفرمیستی از انرژی پرشور توده های وسیع کارگرد مبارزه طبقاتی استفاده نکرده و تنها از کارگران مشاغل سازمان یافته در اتحادیه خود دفاع می کنند.

منقدان اشاره می کنند که رشد قابل توجه اعضا اتحادیه ها به افزایش سنت اداری و قشر محافظه کار کارگزاران اتحادیه و تمرکز فلج کننده در آن انجامید که ابتکارات انقلابی از پائین را فلج می کرد. در اروپا دستگاه اداری "اتحادیه های آزاد" آلمان که با حزب سوسیال دموکرات پیوند داشت از همه بزرگتر بود. بین سال های 1902 تا 1913 تعداد اعضای "اتحادیه های آزاد" 350 درصد رشد کرد در حالیکه به موازات اش رشد دستگاه بورکراسی به 1900 درصد رسیده و محافظه کارتر شده بودند. 36

سازمان سندیکالیست های مستقل در آلمان که پیش از 1904 شکل گرفته بود، در مقایسه با رقیب اش "اتحادیه های آزاد" خیلی کوچک بود اما تهدیدی جدی برای آنها شده بود. قبل از جنگ، صدای انتقاد علیه کارگزاران اتحادیه ها بلند تر شد و نشان داده شد که آنها آلترناتیو مناسبی علیه انجماد بوروکراتیک در اتحادیه های آلمان در دوران بحران پس از جنگ بودند.

در همه جا اتحادیه های رفرمیستی وقت با اتهامات مشابه مواجه بودند. از آغاز قرن بیستم به بعد آنها اغلب به رکود و رخوت و چسبیدن به منافع "کسب و کار" اتحادیه ای متهم می شدند. منقدان آلمانی، آنها را به طنز "مساله معده" و "وب لیس های آمریکایی" سازمان اتحادیه های گوشت خوک و دنده "می نامیدند و اعتقاد

داشتند که آنها بز دلانه ساختار و صندوق اتحادیه را که با زحمت ایجاد شده بود، بازپس دست خود قرار داده اند.

سندیکاهایی که به نازگی شکل گرفته بودند، اغلب سازمانی منعطف و ساختاری محدود داشتند (که گاهی ناشی از ضرورت بود) و آنها از آن فضیلت ساخته بودند. آنها تحکیم ساختار بورکراتیک و صندوق های بزرگ جنگ را بعنوان عامل محافظه کاری نفی می کردند و به اتحادیه های رفرمیستی انتقاد می کردند که چرا برای چانه زنی و رفاه با دولت و کارفرما هم هویت شده اند و آنها را بخاطر بی مسئولیتی و غیر حساس بودن در مقابل نهادهای پایه و نیازهای کارگران سازماندهی نشده، مورد نقد قرار می دادند.

با وجودیکه سندیکالیست های ث. ژ. ت. فرانسه سازمان های خود در خارج را ترغیب می کرد که باید اتحادیه های رفرمیستی را از درون انقلابی کنند، خیلی از مبارزین کارگری این کار را ریسکی نومید کننده، می دانستند. آل-ولترسندیکالیست معروف بلژیکی در این باره اعتراض را بلند کرده بود که "فرانسوی ها وظایف نیروی را به مخالفین و اتحادیه های سوسیال دموکرات واگذار کرده و نیازهای آموزشی سندیکالیست ها را نادیده گرفته و خنثی فرض می کنند. و این یعنی آزادی اندیشه را به طور سیستماتیک محدود کردن. 37 همه جا اعضای اتحادیه های رفرمیستی و منقدان آنها در برابر هم قرار می گرفتند. منقدان کوشش می کردند که آنها را برای فعالیت مبارزه جویانه و جسورانه تحت فشار قرار داده و اعضا را برای خروج از اتحادیه و یا ایجاد انشعاب در آن، تشویق می کردند. هدف آنها اعمال سیاست خودشان بود. در صورتی که نارضایتی در پایه اتحادیه الزاما به معنای قبول سندیکالیسم نبود و این نکته ای است که اغلب به اشتباه در نظر گرفته نمی شود. در طی ناآرامی های بزرگ کارگری که پیش از جنگ بریتانیا را تکان داد، مطبوعات کم و بیش پذیرفته بودند که هر اعتراضی علیه رهبری اتحادیه سندیکالیست است به نفع حضور سندیکالیسم. این جدال ها در بریتانیا و جاهای دیگر نشانه بیشتری است از گسترش فزاینده رادیکالیسم در میان کارگران و تناقضات، محدودیت ها و نزول محبوبیت اتحادیه ها که غالباً بعنوان مدرکی برای حضور سندیکالیسم فرض می شد. در خیلی از موارد اتحادیه ها موجود موفق شدند که نارضایتی ها را محدود و ناآرامی ها را خنثی کرده و یا از سرپاز کنند بدون آنکه از پایه چیزی را تغییر دهند. گاهی اتحادیه های موجود ناچار می شدند که پرسنل های سندیکالیستها را بپذیرند در سوی دیگر اما قطار نارضایتی ها در انتظار پدیده دیگری بود: سندیکالیسم انقلابی!!

4- اعتصاب عمومی

پیش از آنکه سندیکالیسم بعنوان یک پدیده بین المللی شکل بگیرد، باید که برنامه عمل مستقیم را بعنوان آلترناتیوی عملی در مقابل استراتژی مسلط در جنبش کارگری یعنی سیاست انتخاباتی و سیاست رفرمیستی اتحادیه ها بازشناخت.

پیشینه سنت دست از کارکشیدن مشترک به عنوان اسلحه طبقه کارکن به قرن 18 بازمی گردد و در دوره انقلاب فرانسه، در انگلستان و فرانسه بکار گرفته شد. این سنت به شکلی که ویلیام بنوس توضیح می دهد، مجددا در سال های سی قرن نوزدهم در انگلستان بکار گرفته شد که چارتمنت ها آن را محکوم کردند. بعد از اروپا دست از کارکشیدن مشترک در افکار باکوئیستی تحت نام "ماه مقدس" دوباره مطرح شد اما در عمل در اعتصابات عمومی سال های 90 قرن نوزدهم امکان پذیر شد. برای اینکه این نوع از اعتصاب بعنوان شکل واقعی مبارزه بکار گرفته شود، دو نوع از تغییرات کیفی لازم بود: نخست آنکه باید اقتصاد در مقیاس کافی به کارمندی وابسته باشد. یعنی طبقه کارگر مدرن به عنوان یک نیروی غیرقابل جایگزین وجود داشته باشد و هر اعتصاب بلند مدت توده های کارگر در شکل اجتماعی خود بر سطح زندگی عمومی تاثیر بگذارد. دومین پیش شرط آن این است که کارگران به درجه معینی همبسته و سازمان یافته باشند که با دست از کار کشیدن وسیع و گسترده بتوانند تاثیرات خود را بر بخش های اساسی اقتصاد نمایان کنند. اکثر کشورهای پیشرفته از سال های 1870 تا 1900 به این پیش شرط ها رسیده بودند. 38 فقط این فاکتورها بود که باعث موفقیت اغلب "اعتصابات عمومی" و یا "اعتصابات سیاسی" در سال های پیش از جنگ می شد. از جمله این اعتصاب ها در بلژیک 1893 و 1902، سوئد 1902 و 1909، هلند 1903 و ایتالیا 1904 برگزار شد. نقش مهمی که اعتصاب عمومی در انقلاب 1905 روسیه داشت، انگیزه نمایندگان مدافع عمل مستقیم را به شدت افزایش داد و همانند نفتی بر آتش، به گر گرفتن مبحث اعتصاب عمومی در جنبش کارگری اروپا انجامید.

5- تاثیرات منطقه ای - جغرافیایی

نگاهی به سندیکالیسم بعنوان یک پدیده بین المللی این گمانه را تقویت می کند که فاکتورهای منطقه ای در گسترش مواضع و عمل آنها مؤثر بوده اند. فرانسه مورد پر "جاذبه و درخشانی" است که به واسطه آن روشن می شود که گاهی کارگران یک مکان و یا منطقه معین، علیه مواضع مسلط موضع می گرفتند و گروه های کارگری دیگر (همان منطقه) با آنکه با این مواضع آشنا نبود، آن را می پذیرفتند. مزدبگیران کارخانه های کوچک و کارخانه های کشاورزی در پاریس در دوره پیش از جنگ، مشخصه هایی نزدیک به سندیکالیست ها داشته و خواستار جهت گیری سندیکالیستی یک ردیف از کارخانه های بزرگ بودند. برعکس در دوره ای که رفرمیسم در شمال فرانسه قوی بود گروه های کارگری همانند کارگران ساختمان که در همه جا اغلب رادیکال عمل می کردند، در این منطقه (شمال) بیشتر خواستگاه رفرمیستی داشتند. اچ. بی. ویاردی بکمن، که جنبش فرانسوی را بررسی کرده، به تاثیرات فاکتورها ی مکان و منطقه بر رادیکالیسم اعتقاد داشته و می نویسد "اقتصاد همه مناطقی که کارگران زندگی می کردند، به سمتی می رفت که افکار آن ها تعیین می کرد" 39

جدا از این "جاذبه درخشان"، تناقضات منطقه ای هم البته نقش بازی می کرد. تاثیرات شرایط کار در کانادا و غرب آمریکا - یعنی در جایی که استثمار محسوس بود و کارفرماهای ظالم وجود داشت و وحدت حکومت و سرمایه روشن تر از جاهای دیگر بود - رادیکالیسم کارگران همچون خاری شد میان آنها و عقاید رفرمیستی. در مقابل کارگران متخصص در جنبش کارگری شرق آمریکا که رهبران آن ها در بهترین حالت شرایط کارگران غرب را نمی شناختند، غیرحساس، بی تفاوت و در پی مایهتاج و نیازهای خود بودند و در بدترین حالت هم دشمنانه با نهادهای کارگران غرب برخورد می کردند.

بخش مهمی از علل شکل گیری او. بی. یو. در میان ساکنان غرب کانادا به تناقضات منطقه ای باز می گردد یعنی در جایی که پیشروان جنبش فاصله با اتحادیه های قدیمی را یک امتیاز معین می دانستند. یک "اتحاد بزرگ" در سال 1919 اعلام کرد که رهبری اتحادیه های انقلابی را پذیرفته است. "چرا که آنها همانند برادران مان در شرق قوی نیستند که جلوی ماهیت کارگزاران را بگیرند"، 40. در آمریکا "فدراسیون معادن غرب" و "جانشین اش" اتحادیه کارگران آمریکا با تلاش هایشان توانستند که کارگران ساکن شرق را که مدتها بود از اتحادیه های آنجا آسیب دیده بودند، جذب کنند. آنها دشمنی خاصی با "فدراسیون کار آمریکا". آ. اف. ال. داشته و پیش از آنکه آ. دی. دیلیو، بعنوان میراث دار رادیکالیسم در غرب در مقابل "فدراسیون کار آمریکا" قرار بگیرد، در مقابل این جریان ایستاده بود. در ایتالیا حزب سوسیالیست معتدل و سی. جی. ال. که اتحادیه رفرمیستی بود هم پیمان شده و بر بخش محدودی از خواسته های کارگری در شمال متمرکز شده بودند. سهیل انگاری سیستماتیک در باره زمین کاران جنوب، باعث ترک بخش مبارز حزب در جنوب شد که معتقد بودند در مقابل چشمانشان اهداف انقلابی کنار گذاشته شده و کارگران را تحت فشار قرار داده اند. از نظر آنها این حزب ابزار برای تغییرات عمیق نبود، بلکه تشکلی بود که بر منافع الیت های طبقه کارگر در شمال متمرکز شده بود. 41 فعالین اتحادیه های جنوب ایتالیا همراه با اتحادیه های خود بیشتر با سندیکالیست های یو. اس. آی. نزدیک بودند تا اینکه زیرمجموعه اتحادیه رفرمیستی و سراسری سی. جی. ال. باشند.

همانطور که در پژوهش آمده موفقیت نسبی جنبش سندیکالیستی نشان می دهد که حداقل شرایط برای گسترش مبارزه طبقاتی فرا رسیده بود. اکتیویست ها (کنشگران) و سخنگویان اش آن را "سندیکالیسم انقلابی درک می کردند". همانطور که در کشورهای مختلف همین نام را داشت یعنی یک جریان انقلابی درون جنبش کارگری. تاریخ آن این گمانه را تقویت می کند که جنبش سندیکالیسم انقلابی در مقایسه با جریان مخالف رفرمیست اش در یک دوره معین، نسبتاً با ثبات اما تقریباً کوچک ماند. همچنان که سازمان های کاملاً سندیکایی کارگران در وضعیت غیره انقلابی، اقلیتی در میان کلیت سازمان های کارگری بودند.

جنبش سندیکالیسم انقلابی در صورتی می توانست در میان طبقه کارگر به همزبونی دست یابد که وضعیت انقلابی موجود می آمد. تحلیل های دیگر بر این نظریه ت. ژ. ت. فرانسه از سال 1914 و مدتی پیش از آن دیگر یک جنبش انقلابی نبود. برای مثال گفته می شود که برنامه س. ژ. ت. کمتر با زندگی روزمره کارگران سروکار داشت و اغلب دلمشغول اعضای خود بود. دقیقاً همانند برنامه انقلابی افروتر که خیلی کم پراتیک عملی سوسیال دموکراسی آلمان را منعکس می کرد. خوانش خیلی از نوشته ها مدلل می کند که چگونه ت. ژ. ت. بعد از شکست اعتصاب هشت ساعت کار در روز سال 1906،

با وجود ظاهر انقلابی در پراتیک بیشتر با فرمیسم همساز شد و سپس در سال های بعد آماده همکاری با بورژوازی و دولت در "پیمان مقدس" شد. خیلی از پژوهشگران اینجا را نقطه پایان جنبش فرانسوی می دانند. 42

تصویری که سندیکالیسم در کشورهای مختلف از خود نشان داده و در دوره غیر انقلابی در مقابل اتحادیه های دیگر خود را تثبیت کرد، نظرها را تأیید می کند. تعداد اعضای ای.دبلیو.دبلیوهرگز بیشتر از کمترین تعداد فدراسیون کار آمریکا در بدترین شرایط اش نبود. همین وضعیت را اف.ا.ی.بودی آلمان (اتحاد کارگران آزاد آلمان) در مقابل "اتحادیه های آزاد" داشت. ان.ا.اس هلند در دوره خونین سال 1920 تعداد اعضایش فقط یک پنجم اتحادیه سوسیال دمکرات بود. با اضافه این که در هلند اتحادیه بزرگ مسیحی نیز وجود داشت. در سوئد اس.ا.اس در سال 1924 در دوره اوج اش تنها یک دهم اتحادیه سوسیال دمکرات ال.او. عضو داشت. اما در مکزیک طی سال های 1914 تا 1916 به طور واقعی "CASA" انقلابی در جنبش کارگری فرادستی کامل داشت. تعداد اعضا ث.ان.ت اسپانیا در دهه 1930 با اتحادیه زیر سلطه سوسیالیستها برابری می کرد. همین جا متذکر شویم که هر دو این اتحادیه ها آشکارا انقلابی بودند.

چرا ستاره سندیکالیسم افول کرد؟ یک علت بی واسطه و تعیین کننده برای افول جنبش سندیکالیستی سرکوب دولتی بود. حکومت های آئوریتار اروپای غربی پنج تا از جنبش هایی که نام برده شد را درهم کوبیدند. (در ایتالیا، پرتغال، آلمان، اسپانیا و هلند) همانند بلشویک ها که جنبش روسیه را از بین بردند. دو جنبش دیگر یکی در آمریکا و دیگری در مکزیک تعقیب مدام دولت باعث تضعیف شان شد. این نکات اما هنوز به اندازه کافی روشن گر خطاهای مشهود جنبش سندیکالیستی نیست. چرا ث.ان.ت انقدر ناتوان شد که در سال های پایان 1970 و پایان حکومت فرانکو نتوانست میراث گذشته را دوباره بدست آورد؟! روشن است که دلایل پایه ای و عمیق دیگری هم وجود داشته است. یک توضیح همه جانبه در باره دلیل افول سندیکالیسم بعنوان یک جنبش توده ای نمی تواند فقط با فاکتورهای بی واسطه نظیر سرکوب دولتی بسنده کند. بلکه باید تغییرات درونی جامعه سرمایه داری را نیز در نظر بگیرد. روشن است که انقلابات قرن بیستم بیشتر در جوامع پیشا صنعتی و یا تازه صنعتی شده رخ داد نه در جوامع کاملاً پیش رفته صنعتی. با اینکه می توان این نکته را یک اتفاق فرض کرد اما غیبت تقریباً برنامه ریزی شده انقلاب طبقه کارگر از پائین، احتمالاً دلایل ساختاری دارد. برخی از پژوهشگران، تکامل کارکرد اجتماعی دولت مداخله گر را دلیل اصلی آن می دانند. یا همانند ریچارد لونتال که چنین توضیح می دهد "گسترش و رشد مفهوم کارکرد و بنابراین کارگزاران مدیریت دولتی، برای زندگی روزمره انسان ها" 43

در کنار دولت رفاه، برخی دیگر اثرات یکپارچه تکامل سرمایه داری و رابطه بین تولید و مصرف (که گاهی به اشتباه فوردیسم نامیده می شود) را مورد توجه قرار داده اند. آنها معتقدند که خانواده کارگری فقط تولید کننده و تجدید تولید کننده نیروی کارو فروش آن نیست. بلکه همزمان شخصیتی است که عمل فردی مصرف انبوه را انجام می دهد که در آن خیلی از کالاهای مصرفی تولید شده در محدوده سیستم خریداری شده که هم به سرمایه امکان خود گسترده می دهد و هم برای کارگران استانداردهای زندگی مادی بهتری ایجاد می کند.

شکل گیری دولت رفاه و وضعیت طولانی ادغام کارگران (در سیستم) در کشورهای پیش رفته سرمایه داری باعث شد که جنبش سندیکالیستی که توسط دولت ها سرکوب و از بین نرفته بودند، فقط سه انتخاب داشته باشند که به نوعی هر کدام شان می توانست اثرات مرگبار داشته باشد. یک جنبش می تواند:

1- بر پرنسپ هایش محکم بایستد- در این حالت به ناچار کاملاً حاشیه ای می شود.

2- موقعیت خود را کاملاً تغییر داده و با شرایط جدید هماهنگ شود. در این صورت مجبور است که پرنسپ های سندیکالیستی را کنار بگذارد و یا

3- اگر هر دو این آلترناتیو ها را نمی پذیرد، خود را منحل و یا راه هرچه پیش آمد خوش آمد را در تشکل های که دیگر سندیکالیست نیستند، به پیش برد.

ای.دبلیو.دبلیو که تا کنون موجود است آلترناتیو اول را برگزید. ث.ت. که در هر صورت هرگز کاملاً انقلابی نبود، دومین راه را انتخاب کرد. بقیه هم زودتر یا دیرتر آلترناتیو سوم را انتخاب کردند.

از یک نظر مورد اس.ا.اس سوئدی خیلی آموزنده است. اس.ا.اس ابتدا راه اول را انتخاب کرد اما هنگامی که در خطر حاشیه ای شدن کامل قرار گرفت، موقعیت اش را تغییر داده و به راه دوم رفت. در سوئد در آغاز دهه 1930 هزینه حمایت از بیکاری توسط اتحادیه ها و از صندوق مخصوص به آن پرداخت می شد. هزینه این صندوق با رقم بالایی توسط دولت تأمین می شد. اس.ا.اس ابتدا از مشارکت در این برنامه کنار کشید، اما تعداد زیاد و فزاینده ای از اعضا از سندیکا خارج شده و به ال.او. سوسیال دموکرات پیوستند. هنگامی که اس.ا.اس خود را در پروسه محدود شدن دید، در میان اعضایش این نظر را گسترش داد که ماندگاری اش فقط وابسته به ایجاد صندوق بیمه خودش است.

" در کنگره 1942 اس.ا.اس تقاضایی در این باره ارائه کرد که تصویب شد و قرار شد که بررسی کاملی در این مورد انجام شود. در اداره های سوسیال دموکرات، دیدارهای مهمی صورت گرفت که انتظار آن نمی رفت. نتیجه مذاکرات این بود که اس.ا.اس این حق را بدست آورد که صندوق بیمه خودش را با کمک های دولت تأمین کند (که به طور عادی 55 درصد بود) بعلاوه کمک مالی ویژه ای بعنوان سرمایه اولیه تصویب شد که در صورت توافق می توانست از آن استفاده کند. این سرمایه اولیه 337720 کرون بود که برای سازمان همچون اس.ا.اس مبلغ قابل توجهی بود. همچنین قرار بر این شد که سازمان های بزرگ اتحادیه ال.او. سرمایه های اولیه را خودشان تأمین کنند. بالاخره پس از تردید و تعلل اس.ا.اس پیشنهاد را پذیرفت. اس.ا.اس که طی بیست سال اعضایش مدام کم می شد، تحت این شرایط به آرامی یک سازمان رشد یافته شد. 44

بسختی می توان اثرات معین نیروی ادغام در دولت های رفاه سرمایه داری را تصور کرد. قراردادهای و تعرفه ها در کشورهای پیش رفته مشکلاتی واقعی برای حفظ پرنسپ های سندیکالیستی ایجاد می کرد. خیلی از سازمان ها در جنبش بین المللی سندیکایی تعرفه های قراردادی با کارفرماها را نفی می کردند. چرا که چنین قرار دادهایی یک مسئولیت مشترک و انضباط کاری به همراه دارد که منجر به گسترش بوروکراسی درون سندیکاها شده و شیخ انقلابی آن را تضعیف می کرد. بعلاوه مانع آزادی فعالیت عملی کارگران می شد که همواره بر علیه دشمن طبقاتی به آن نیاز داشتند. خیلی از کارگران پس از یک دوره با ستونفاهم کامل این موضع را نفی و خیلی سریع تسلیم می شدند. در نخستین دهه قرن بیستم برای خیلی از سندیکاها روشن شد که برای حفظ اعضا پشان با تدارک ورود به سندیکا ناچارند تعرفه و قراردادهای را بپذیرند. ان.ا.اس هلند در سال 1909 با اکره تصمیم به پذیرش تعرفه ها گرفت. اس.ا.اس سوئد در سال 1929 موافقت خود با این مساله را اعلام کرد. فوراً در آرتانتین و اوبی. یو. کانادا از همان آغاز موافق بودند.

تحلیلی که مشاهده شد اصل را بر این می گذارد که جنبش توده ای سندیکالیستی در تحلیل نهایی ضرورتاً محکوم به خاموشی نبود. با وجودیکه جوامعی با اقتصاد پیشرفته و توره های تأمین اجتماعی با موفقیت توانستند ناآرامی های کارگری کند و کانالیزه کرده و کارگران را در سیستم ادغام کنند، عمل مستقیم می تواند برای بخش های معینی از طبقه کارگر هنوز هم جذاب باشد. حضور سولیدارنو در لهستان در سال های اولیه 1980-1981 دلیل معینی است برای نیروی جاذبه و پیشرو عمل مستقیم برای گروه های بزرگی از کارگران که منقد سیستم اند. با اینکه اعتبار معین جنبش سندیکالیستی شامل سولیدارنو نمی شود، خیلی از افکار پایه ای و عملی سندیکالیسم "کلاسیک" در آن بازتاب یافت.

آوریل 2012/فروردین 1390

توجه : برای رویت زیرنویس ها و جداول این مقاله به سایت نشریه نگاه مراجعه کنید :

www.negah1.com



اشاره: این مقاله را دو سال پیش ترجمه کرده بودم به این قصد که با چند نوشته دیگر از نویسنده منتشر کنم. فعلا تنها این یکی ست که می توانم به مناسبت دستگیری و شکنجه او در سوریه و تبعیدش به اردن، و در همبستگی و احترام به این نویسنده، متفکر و مبارز مارکسیست (فلسطینی مقیم سوریه) در اختیار عموم قرار دهم. هدف از نشر ترجمه برخی از آثار او و امثال اش آشنایی بیشتر مبارزان ایرانی با مبارزان عرب است تا احتمالا دستمایه ای هم برای بررسی و سنجش آنچه به عنوان اندیشه مارکسیستی بین ما رایج است فراهم آید.
مترجم

162 سال از صدور مانیفست می گذرد. طی این زمان دراز، هزاران چاپ به زبان های مختلف از آن منتشر شده است. چنین به نظر می رسد که این متن با کلیه زمان ها همراه بوده، کنار گذاشته نشده، به تاریخ سپرده نشده و همواره الهام بخش نسل های پیاپی بوده است. و این در حالی ست که می دانیم مانیفست در میانه قرن نوزدهم نوشته شده و نقطه عزیمت و وضعیت سرمایه داری نوپای آن روزها ست و نیز اینکه سرمایه داری ابتدا در چارچوب ملی شکل گرفته و سپس به شیوه تولید جهانی تحول یافته و بالاخره اینکه آگاهی مارکس و انگلس هنوز به نضج و پختگی سال های بعد نرسیده بوده است.

ببینیم این تداوم و استمرار از کجا سرچشمه می گیرد؟ آنچه جالب توجه و حتی ناسازه (پارادوکس) می نماید این است که مارکس و انگلس یک ربع قرن پس از نگارش مانیفست، در مقدمه ای که در سال 2181 بر یکی از چاپهای آن نوشته اند یادآور شده اند که «گرچه در عرض 12 سال تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این

اخیر شرایط و اوضاع قویا "مانیفست" شرح و بسط داده شده است

روی هم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصاحاتی به عمل آید، اجزاء عملی این اصول، همان طور که در خود مانیفست ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ به شکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق العاده 2 صنایع بزرگ در عرض بیست و پنج سال اخیر)... (این برنامه اکنون در برخی از قسمت ها کهنه شده است) (در اینجا از ترجمه فارسی چاپ پکن، ص

عینا 1 نقل شد. م.)

بدین ترتیب، ما پس از گذشت زمانی طوانی که 6 برابر مدتی ست که آنها بدان اشاره کرده اند چه می توانیم بگوییم؟ در حالی که می دانیم طی این زمان طوانی تغییرات ژرفی از یک طرف در صنعت و از طرف دیگر در تکوین شیوه

تولید سرمایه داری به عنوان شیوه تولید رخ داده است. این دوره همچنین شاهد پیروزی سوسیالیسم و فروپاشی آن بوده است. حالا درباره این متن چه بگوییم؟ آیا متعلق به گذشته و میراث [فرهنگی] ست یا اینکه همچنان به رغم همه این تغییرات، دربردارنده امری ضروری ست؟ نفس ادامه حیات آن تا امروز بین ما گویای آن است که چیزی آن را به نیازی ضروری تبدیل کرده است. همین که پس از اینهمه وقت، باز درباره آن قلم به دست می گیریم بدین معنا ست که رابطه ای ما را به آن می پیوندد و امر مهمی وجود دارد که مانیفست را برای ما حفظ می کند و اینکه این متن با امری حضور آن را طلب می کند

واقعی در پیوند است که دائما. شاید به نظر برسد که حضور مانیفست ناشی از نوعی نوستالژی ست یا ناشی از هدفی بنیادگرایانه، اما مسأله پیوند با مانیفست کمونیست ژرف تر از این است و با نوستالژی و بنیادگرایی بسیار فاصله دارد، به رغم اینکه مسأله مربوط به نوشته ای ست که در گذشته به تحریر درآمده است.

بنابر این بین مدتی که مدتها پیش نوشته شده و ما رابطه ای ژرف وجود دارد و با وجود آنکه مارکس بعدها مهم تر از این متن را به نگارش درآورد، یعنی کاپیتال، اما پیوند ما با مانیفست کمونیست همچنان برقرار مانده است. به نظر می رسد که کاپیتال بیشتر مورد توجه دانشگاهیان و دانشگاهها ست. ببینیم پیوند بین ما و مانیفست از کجا مایه می گیرد؟ شاید علت آن باشد که مانیفست کمونیست «روحی» نوین به ما می بخشد که عبارت است از بدیل یا رؤیا. یا اینکه این متن جسارت ورزیده و فروپاشی شیوه تولید سرمایه داری و رهبری طبقه کارگر را در شیوه تولیدی جدیدی مورد تأکید قرار داده است، یا سرانجام اینکه ستم گری را محکوم کرده و رهایی را فراخوان داده است.

بدین معنا که این همان «روحیه» ژرف تغییر است که این پیوند را تا حد زیادی استوار کرده است. همان «شیخ کمونیسم» جهان بال گسترده است؛ همین شیخ ا

است که بر فراز سراسر ست که با کلیه کسانی که از ستم و غارت سرمایه

داری حاکم رنج می برند همراه است. مانیفست روحیه ترمرد و نافرمانی را بنیان گذاشت و به آن سمت و سوی ملموس داد. می توان گفت که خود وجود سرمایه داری ست که باعث می شود آن آگاهی به سوی مانیفست جلب شود. اگر در زمانی و غارتگری و ستمگری

دوره ای محدود، به نظر می رسد که سرمایه داری بار اش را کمی سبک کرده، اما در دو دهه گذشته روشن شد که بر غارت و استثمار و ستمگری اش افزوده شده است و چه بسا بیش از هر زمان دیگر به جنگ و نابودسازی دست می زند. نفس وجود سرمایه داری مستلزم جست و جوی بدیل آن است، چرا که سرمایه داری دست به غارت ارزش اضافی می زند، یعنی به استثمار. چنانکه دست به غارت ملت های دیگر می زند، یعنی جنگ افروزی می کند و در عین حال، دچار بحران های خویش است که دائم وخیم تر می گردد.

آیا این تحلیل نه همان تحلیل اساسی سرمایه داری ست؟ مارکس از سرمایه داری با چنین خصلتی که از آن جدایی ناپذیر است باعث می شود که مانیفست از کلیه کسانی که از سرمایه

داری زیان می بینند جدایی ناپذیر باشد و به همین دلیل است که «شبح کمونیسم» همچنان در گشت و گذار است و تنها با زوال سرمایه داری ست که مانیفست علت وجودی خود را از دست خواهد داد.

اما در اینجا نکته ای وجود دارد که نشان می دهد چرا این پیوند تا این اندازه استوار است. در تاریخ، افکار زیادی

برای پشت سر گذاشت مانشرهای متعددی شکل گرفته که همه به تاریخ پیوسته اند، در حالی که مانیفست همچون بخشی از تاریخ زنده باقی مانده است، زیرا حرف جدیدی زده که تازگی اش را حفظ کرده؛ ببینیم آن حرف جدید چیست؟
«پیوند روحی»

مانیفست با این جمله شروع می شود: «تاریخ کلیه جامعه هایی که تا کنون وجود داشته جز مبارزه بین طبقات نبوده است.» در اینجا اعام می کند که تاریخ همانا مبارزه است، آنهم بین طبقات. شاید بتوان گفت این فریاد ستمدیدگان است که در یک فرمول معین تعریف می شود و آن اینکه آنان طبقه ای ستم دیده اند در کشمکش با طبقه ستمگر. مانیفست آشکارا می گوید که مسأله همانا مسأله مبارزه است، اما مبارزه طبقاتی. چنین است تاریخ از زمانی که مبارزه طبقاتی شکل گرفته و این ایجاب می کند که طبقه ستم دیده خود را تعریف کند تا بتواند وارد این مبارزه شود.

شهامت در مانیفست به آنجا می رسد که مبارزه را مبارزه طبقاتی تعریف کند و اینکه مبارزه از ذات اشیاء مایه می گیرد و از اینرو بر طبقه کارگر است که در این مبارزه وارد شود تا از ستم و استثمار رهایی یابد و خود به طبقه مسلط بدل شود.

این وضعیت و مناسبات بر ژرفای بحران ستمدیدگان و استثمار شدگان ماس می شود و در نتیجه آنان را به کشمکش بر می انگیزد و به این دلیل است که با شرایط عینی ای که همچنان بر مبارزه طبقات استوار است پیوندی مستمر دارد. 3 این نخستین مسأله ای ست که آن پیوند «روحی» با مانیفست را چه بسا بیش از آنچه با دیگر ادبیات مارکسیستی وجود دارد، نشان می دهد.

عاهه بر این، مانیفست شاید برای نخستین بار، ضرورت الغاء مالکیت خصوصی را مطرح می کند و تأکید می ورزد که برای استثمار و ستم هیچ راه حلی جز این، وجود ندارد. شاید این مسأله را ساده انگارانه ببندارند، اما مسأله چنان عمیق است که وضعیت ستمدیدگان و استثمار شدگان را از نزدیک لمس می کند. آنجا که مالکیت خصوصی چون امری مقدس و الهی جلوه گر می شد و به نظر می رسید که پس نباید به الغاء آن اندیشید، حتی کسانی آن را جزئی از هستی به الغای آن فراخوان دهد؟

انسانی می پنداشتند، آنگاه چگونه ممکن بود کسی صریحاً مارکسیسم این نکته را تشریح کرده است که پیدایش مالکیت خصوصی (به عنوان امری تازه پدید آمده) امری ذاتی بشر نیست که وجود طبقات، طبقاتی ستمگر و طبقاتی ستم دیده را باعث شده باشد. بنا بر این، استثمار و ستم هر دو نتیجه مالکیت خصوصی ست و از اینجا ست که فراخوان دادن به الغای آن ضروری می نماید

مشخصاً. این امر برای طبقاتی که لگدمال می شوند و تحت استثمار قرار دارند و با انواع فقر و فاقه دست به گریبان اند بسیار حائز اهمیت است.

اینجا ست که می بینیم مانیفست بر وضعیت کسانی که مالک چیزی نیستند انگشت می گذارد نه برای آنکه آنان به مالکان بدل شوند، بل برای آنکه جامعه از خود مالکیت خصوصی رها گردد.

آنگاه برپایه جدید است و استوار بر این نقطه عزیمت است که به شیوه تولیدی بدیلی فراخوان داده می شود که کاملاً

مالکیت عمومی، یعنی سوسیالیسم. اینجا ست که پیوند روحی به طور مشخص به صورت فرمولی عملی در می آید و در نظامی نوین که بر وجود طبقات و مبارزه بین آنان استوار نیست بلکه مساوات و برابری را محقق می سازد؛ امری که شاید رؤیا باشد اما بدیل وضعیتی ست بسیار دشوار و غیرقابل تحمل. این بدیل با توجه به نقشی که برای طبقه ستم دیده، یعنی طبقه کارگر مطرح شده امری ست ممکن، زیرا تکامل مبارزه آنقدر برای طبقه کارگر اهمیت دارد که می تواند او را، چنان که در مانیفست آمده، به طبقه مسلط تبدیل نماید. این طبقه آخرین طبقه ستم دیده ای ست که رهایی بشریت از کلیه اشکال استثمار و ستم بر عهده او قرار می گیرد تا از طریق الغاء مالکیت خصوصی، شیوه ای بدیل را که همانا سوسیالیسم است برپا دارد.

این است آن روحیه ای که دل انگیز است و ما را به مانیفست تعلق خاطر می بخشد چرا که «پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمی دهند ولی جهانی به دست خواهند آورد» (ص 18 همان).

تخیل و علم اما این «روحیه» رابطه ممتد را تفسیر می کند و چه بسا خود، اگر به تنهایی در نظر گرفته شود، رؤیا را به توهم بدل کند آنجا که صرف رسیدن به احساس، به تحقق رؤیا منجر نمی شود، بلکه بیانگر انفعال و گرایشی «خود به خودی» ست که نتیجه وضعیتی ست برآمده از استثمار و ستم. انگلس در یکی از آثارش به تحول سوسیالیسم از تخیل به علم اشاره می کند و شاید این همان کاری ست که مارکسیسم کرده نه مشخصاً

انگلس. اما نقطه آغاز همین مانیفست بوده و اهمیت متدولوژیک آن از همین امر سرچشمه می گیرد. مانیفست درک و

احساس ها را بیان کرده اما پایه آن را بر اساس بینشی متدولوژیک گذاشته، بینشی که شاید کامل نبوده اما حضور داشته است.

انگلس معتقد است اندیشه اساسی مانیفست این است که «ناشی از آن

تولید اقتصادی و ساختار اجتماعی که ضرورتاً است در هر دوره تاریخی پایه تاریخ سیاسی و فکری آن دوره است و بنا بر این، سراسر تاریخ (از زمان انحال مالکیت مشاع زمین) تاریخ مبارزه بین طبقات بوده است: بین طبقات استثمار شده و استثمارگر، طبقات محکوم و طبقات حاکم در مراحل مختلف تکامل اجتماعی» (ص ۴۲). اگر جمله اول مانیفست می گوید: «تاریخ کلیه جامعه هایی که تا کنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی ست» اما توضیح انگلس به پایه ای متدولوژیک اشاره می کند که بعدها جزئی از مارکسیسم و عنصری ذاتی در نظام فکری آن شد و ماهیت مادی آن را تعریف میکند. آن توضیح این است که پایه

اقتصادی و نیز آن ساختار اجتماعی که بر پایه آن بنا می شود عبارتند از ساختار سیاسی (دولت) و ساختار فکری (ایدئولوژی). این همان خطی ست که از آن پس تکامل یافت تا در یکی از مهمترین افزوده های مارکسیسم یعنی دیالکتیک ماتریالیستی متبلور شود، یعنی همان متدولوژی ای که بر مارکسیسم حاکم است و نیز بر [چگونگی نگرستن به] واقعیت. بر این اساس است که مارکس بینش خود را نسبت به صیوروت (شدن)، حرکت و واقعی بنیان نهاد و متدولوژی پی را پایه گذاشت که متدولوژی مارکسیسم گشت و در آن با یاری گرفتن از دیالکتیک هگل و با تکیه بر آن، دیالکتیک را (به گفته بر این اساس.

خودش) برپای ایستاند، که ساختاری ست مشخصا اگر مانیفست به دیالکتیک تضاد در طول تاریخ بین انسان آزاد و برده، بین اشراف و مردم عامی، بین ارباب فئودال و برده زادگان، بین معلم و صنعتگر اشاره دارد و تاریخ را بر این اساس مرحله بندی می کند، اما متدولوژی پی که پایه گذارتی کرده از این تضادهای دوجانبه ساده فراتر رفته و بر مجموعه قوانینی بنا می شود که تضاد [تناقض] یکی از عناصر آن است (یعنی انباشت کمی و تغییر کیفی و تضاد، و به ویژه نفی در نفی)، و در نتیجه، مسأله دیگر نه مسأله 4 امور متضادی که در چارچوب منطق صوری می گنجند، بلکه مسأله ای ست جزء دیالکتیک ماتریالیستی. به این دلیل، بدون درک این مسأله، مانیفست تبدیل خواهد شد به راهی برای تثبیت منطق صوری که به آشکار کردن تضادها و رو در رو انباشت های کمی و

ن آنها بسنده می کند و آنها را در روند صیوروتی قرار نمی دهد که از طریق محقق شد رو قرار گرفت تغییرات کیفی به تحقق نفی در نفی بینجامد. ما در جنبش کمونیستی عربی شاهد چنین وضعی بودیم که خود تحت تأثیر روش مارکسیستی پی بود که شوروی ها آن را تعمیم دادند. این امر نشان می داد که در حد «فهم» «پیوند روحی» یعنی وابستگی خود به خودی به مانیفست توقف شده بی آنکه توجهی به ژرفای فکری و متدولوژیک آن شده باشد. عاوه بر اینها، مانیفست به مرحله بندی تاریخ اشاره دارد که خود امری مهم در پژوهش تاریخی ست و متکی بر ناشی از آن است». مانیفست به مراحل بردگی و سپس

مطالعه «تولید اقتصادی و ساختار اجتماعی پی که ضرورتا فئودالی و سرمایه داری که پس از فروپاشی جامعه مشاع (اشتراکی اولیه) رخ داده اشاره می کند تا سرانجام به سوسیالیسم برسد. اگر این مراحل به «قانونی» بدل گشته که همه گیر شده و بخشی از مارکسیسم تلقی گشته، اما مارکس در اینجا جز به اندیشه مرحله بندی اشاره نکرده زیرا تاریخ جهان را مطالعه نکرده بود تا به استنتاجاتی علمی در این باره دست یابد. شیوه

بنا بر این، آنچه در اینجا علمی ست همانا اندیشه مرحله ای بودن تاریخ است از طریق پشت سر گذاشتن های پیاپی تولیدی. اما اینها چیست و چه بوده؟ برای پاسخ نیاز به پژوهش است بی آنکه در برابر نتیجه گیری های اولیه تسلیم شویم. اصل اندیشه مارکس - انگلس این است که تاریخ با عزیمت از «تولید اقتصادی» و بر اساس شیوه هایی که توسط نیروهای مولد تعیین می شوند و به نوبه خود روبنا را تعیین می کنند تکامل می یابد. مانیفست فکری کلی را پیش

می کشد و برای جهان تاریخی نمی سازد که آن را مطالعه نکرده و فرصت بررسی اش را نداشته است. شک نیست که تبلور و آشکار شدن دیالکتیک مادی کمک بیشتری برای تعریف ماهیت شیوه های تولیدی پیاپی و نیز کیفیت انتقال از یکی به دیگری خواهد کرد.

درباره سرمایه داری مانیفست به سرمایه داری و در نتیجه به بورژوازی و پرولتاریا می پردازد و سازوکار سلطه بورژوازی و شکل گیری شیوه تولید سرمایه داری را شرح می دهد و در این تردیدی نیست که توصیفی حقیقی از پیدایش این شیوه تولیدی ارائه می دهد آنجا که می نویسد: «شیوه تولید سرمایه داری تشکیل می شود ... چرا که این شکل گیری تنها از اواسط قرن 21 آغاز شده و در فرانسه در حال شکل گیری بوده و در آلمان هنوز شکل نگرفته بوده. این ماحظه، نکته ای ست

ی شیوه تولید سرمایه داری که تا حائز اهمیت فراوان چه از نظر تاریخی، چه از نظر فهم شکل گیری نهایی پایان قرن ی نوزدهم تحقق نیافته بود. این شیوه این امر برای درک این مسأله ح اساس ازم است تا بتوان فهمید که خصلت بندی کل

تولیدی از پایان قرن 28 به بعد به کمال خود رسیده است. مانیفست شرح می دهد که بورژوازی چگونه قدرت را به دست گرفت، بازار ملی را یکپارچه کرد و کوشید تا بر بازار جهانی نیز تسلط یابد. مانیفست اشاره می کند که بورژوازی در حالی که گسترش جهانی می یافت در کار آفرینش نادرست است زیرا سرمایه داری جهانی را جهانی دیگر به شکل و شمایل خود بود. این اندیشه به نظر می رسد که کاما

آفرید بنا بر شکل مصالح اش که البته به شکل و شمایل خودش نبود، بلکه بر اساس تبعیض عمیقی بنا شده بین جهان خودش یعنی بورژوازی نوین از یک طرف، و جهان دیگری که به صورت جهان کشاورزی عقب افتاده ای باقی مانده از طرف دیگر. جهانی که تابع مصالح بورژوازی ست بدون آنکه خود، سرمایه داری یا بهتر بگوییم، صنعتی باشد. چنان که روشن شده است که سرمایه داری از جهان عقب افتاده از یک طرف خواستار مواد خام است و از طرف دیگر می خواهد که او بازار کاهایش باشد و این آن چیزی ست که سرمایه داری را و می دارد تا جهان عقب افتاده را از صنعتی شدن باز دارد؛ زیرا در غیر این صورت، در هر دو مورد با او به رقابت خواهد پرداخت.

در ذات این نتیجه گیری، این اندیشه درخشان وجود داشته که مانیفست به آن دست یافته و آن را مشکل اساسی سرمایه داری می نامد یعنی «اضافه تولید». این است بیماری سرمایه داری، زیرا صنعت نیازمند مصرف کنندگان دائمی ست و به این دلیل ناگزیر است بکوشد تا از طریق استعمار، بر بازارهای جهانی مسلط شود و از آنجا در برابر هر گونه تاش جهت صنعتی شدن ملت هایی که مستعمره شده اند مقاومت کند. همین امر است که باعث شده امروز شاهد فاصله عظیمی باشیم بین ملت های صنعتی مدرن که انباشت هنگفتی از صنعت و کارشناسی دارند از یک طرف، و ملت های کشاورزی یا پیرامونی و دچار فقر که از عقب ماندگی در عرصه علم، تکنیک و دانش عمومی رنج می برند از طرف دیگر.

دولت و مسأله ملی ن مانیفست مسأله تشکیل دولت - ملت را فئودالیسم تحقق که بورژوازی در عین در هم شکست بخشیده بیان می کند و

«چپ» و سرنوشت آتی ایران! «چپ و جایگاه کنونی او در مبارزه»

بهنام چنگالی

این مقاله سعی مسنولانه دارد با نفی انتقادی وضعیت کنونی چپ، توان بالقوه ی ذاتی او را برجسته و تحریک کند، اما: «لازم است با سرفرازی تمام در پیشگاه مبارزات تاریخی مردم گفته شود و نیز یاد هیچکدام مان هم هرگز نرود که جهان سرمایه با همه ی توانایی های (نظامی، مالی و تبلیغاتی) اش در مقابل مواضع انسانگراییه ی چپ همیشه ناتوان و نابردبار بوده است و همه ی جریان راست هار ایران و جهان، اعتبار و هویت سیاسی گذشته ی خود را در برابر بندگی سرمایه، تنها از دشمنی بیرحمانه با چپ دریافت داشته و هنوز هم از همین طریق بی شرمانه امرار معاش سیاسی و مالی کرده و با توان تحریف افکار و آمال توده ها، تداوم حیات عملن مزاحم و مضر خود را بر بشریت بدین شکل غیراخلاقی میسر می یابند!»

اما: تعهد و وفادارای تاریخی طیف های چپ انقلابی به مردم اعماق و ایستادگی در برابر هجوم و تعدیل تندروی راست لیبرال، ملی مذهبی و سنتی و کوبیدن بر مواضع طبقاتی و پذیرش وظایف سخت انقلاب کارگری - توده ای آنها، در این شرایط استبداد عریان دینی، ضرورتن دیگر نمی تواند به معنای یاری و رهانی به سود مردم اسیر و آن نبرد بزرگ، شریف و سرنوشت ساز انسانی «سوسیالیزم» پذیرفته شده و نمی باید بیش از این قابل اتکا باشد. تنها بیان اهداف و داشتن برنامه ی عملی برای آن ادعای آرماتی (کافی) نیست! باید راه آن را نیز همزمان با زیرکی و تدبیر سیاسی هموارساخت، پیاده کرد و به پیش اش برد؛ بویژه در همین فضای مناسب امروز بیداری توده های میلیارادی، علیه استبداد سرمایه در سطح جهان و در کنار آن، بی آبرونی هر چه بیشتر رژیم جانی و غارتگر اسلامی، در این ببحوحه بیقراری، بیزاری و هوشیاری همگانی که توام است با خیزش انقلابی توده های مسلمان عاصی در ایران و کشورهای خاورمیانه و بخشی بزرگی از افریقا!

"چرانی پراکندگی"

ترجیح تنوری برتری گرانی انزوا به جای سازش طبقاتی و آسیب مترتب آن به (گروه های پراکنده ی چپ) باید تا بیش از این دیر نشده است با اعتراف به بن بست این بیماری تاریخی مهلک و بطبع اقرار به ناتوانی در تحصیل «بالقوه» توان سیاسی اش، پایان یابد. چپ سوسیالیست و کمونیست ها می تواند با (تمکین شجاعانه به ضعف خویش و دعوت به ایجاد جبهه واحد همکاری و (اصرار) در گستردگی آن با هر نام...) بتوانند (راه سرکردگی مبارزه ی طبقاتی را مشترکن در مقابل دشمنان طبقاتی) شان آغاز کنند! تا مگر این فاصله ی دردآور بین «خود چپ» و بموازات آن در پیوند با «نیروهای دگرگون کننده» ساختار وحشی دینی، همه با هم به اراده ای یکدست درآیند و بتوانند موانع تاکنونی مسیر همگامی را مرتفع و امکان تاثیرگذاری «بالفعل» و سازنده ی در خور خود در مقابله ی با دشمن را در (معادله های سیاسی قدرت) بهتر و توانا تر بدست آورده، و در برابر ابزار و اهرم های نابرابر مالی و سیاسی راست متنوع و متحدان داخلی و حامیان جهانی) اش بکار برد. با این کار هم مبارزه ی طبقاتی عملن فعال خواهد شد، آنهم با پشتوانه ای قوی تر و هم این ابتکار، خود عامل تلفیق اندیشه ی مترام چپ با جنبش زنده ی توده های کار و جمع هوداران برابری خواه مترقی به انسجام خواهد انجامید و مبارزه ی ضد استبداد کنونی از دید اجتماعی تقویت عینی می یابد و اگر فرقه گرانی، مزاحم تداوم کار جمع مختلف نباشد، چپ همزمان خواهد توانست به یکی از وزن های بالای سیاسی - اجتماعی در کشور فرا روید. ضرورتی واقعی و عمیق که باید به آن گردن نهاد.

توضیح می دهد که چگونه بورژوازی بازار ملی را یکپارچه کرده و هدف او را از این اقدام شرح می دهد. اما از این سخن برای نفی مسأله ملی (به ویژه در کشورهای عرب) استفاده کردند و این گفتاورد را که «کارگران وطن ندارند» و 5 «کارگران جهان متحد شوید» مستمسک خویش قرار دادند در حالی که متن مانیفست سمت و سوی دیگری دارد زیرا مسأله ملی را نادیده نمی گیرد بلکه به عنوان نقطه عزیمت از آن حرکت می کند و در اشاره به گرد همایی لندن که مانیفست را تصویب کرد می گوید: «به همین هدف، کمونیست ها از ملیت های مختلف گرد آمدند (ص؟؟) چنان که [وجود] ملت ها و ضرورت تکوین جهانی از این ملت ها (ص؟؟) را پیش می کشد و تأکید می کند که به رغم اینکه مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی در اساس خود مبارزه ملی نیست، اما «در آغاز امر» چنین شکلی به خود می گیرد؛ زیرا بر پرولتاریا ست که قبل از هر چیز بر بورژوازی خودی چیره شود و قدرت سیاسی را پیش از هر چیز در بین ملت خود به دست آورد (ص؟؟). او در اینجا انترناسیونالیسم را به معنای همپیمانی بین احزاب «ملی» می گیرد یعنی احزابی که در بین ملت های خود برای کسب قدرت فعالیت می کنند. در مقدمه هایی که انگلس بر مانیفست نوشته، نکاتی هست که به فهم این مسأله اشاره دارد، آنجا که مانیفست از چیزی که بورژوازی تحقق بخشیده یعنی وحدت ملی حرکت می کند و پرولتاریا را به مبارزه مشترک علیه بورژوازی که خصلتی جهانی یافته است فرا می خواند؛ چیزی که مبارزه با آن نیازمند مبارزه ای انترناسیونالیستی و همپیمانی پرولتاریای جهانی ست و اینجا ست که شعار «کارگران جهان متحد شوید» [در جای خود] قرار می گیرد. می دانیم که [بودند] ملت هایی که هنوز وحدت خویش را تحقق نبخشیده بودند از جمله آلمان. اینجا ست که بینش مانیفست از ضرورت تحقق انقاب بورژوایی حرکت می کند که مستلزم تحقق وحدت ملی و تشکیل دولت - ملت است اما تعلل و این پا و آن پا کردن بورژوازی باعث شد که مارکس و انگلس این هدف را در صدر اهداف پرولتاریا قرار دهند. انگلس در مقدمه ها، وحدت ایتالیا و لهستان را مورد تأیید قرار می دهد و آن را بخشی از روند پیروزی انقاب می داند: «زیرا استقلال لهستان برای کارگران بقیه اروپا به همان اندازه ضروری ست که برای خود کارگران لهستانی» (ص 18). و تأکید می کند که «انقاب 2181 می بایستی به وحدت و استقلال ملی آن مللی که تا آن زمان فاقد چنین وحدت و استقالی بودند، یعنی ایتالیا و آلمان و مجارستان، منجر گردد» (ص 12). و سخن خود را چنین تکمیل می کند که «بدون تحقق استقلال و وحدت هریک از ملل، نه یگانگی بین المللی پرولتاریا ممکن است و نه همکاری مسالمت آمیز و آگاهانه این ملل برای نیل به هدف های مشترک» (ص 12). نتیجه می گیریم که هیچ انترناسیونالیسمی بدون شکل گیری دولت - ملت بین ملل مختلف جهان وجود ندارد و این همان چیزی ست که پرولتاریا را موظف می سازد که پروژه وحدت و استقلال را در کلیه ملت هایی که از آنها محروم اند به پیش برآورد. از «مانیفست» چه باقی مانده است؟ از آنچه تا کنون گفتیم روشن شد که از مانیفست چه مانده است. آنچه باقی مانده «روحیه» ی مانیفست که به سرپیچی، آزادی و رهایی صا می دهد، چنان که نگرش های عام ناظر بر پشت سرگذاردن سرمایه داری نیز از آن باقی ست، هر چند سرمایه داری طی این سالها تغییرات بسیار کرده اما همچنان سرمایه داری ست که باید آن را پشت سر گذاشت. حتی اگر به سراغ برنامه ای برویم که مارکس و انگلس آن را کهنه ارزیابی کردند خواهیم دید که وضع کنونی ما [در کشورهای عرب] چندان با زمانه ای که آنها در آن می زیستند به خصوص در آلمان تفاوت ندارد، زیرا به رغم تغییراتی که در وضعیت جهان رخ داده، وظایف دموکراتیک تحقق نیافته است.

و همه مورد قضاوت دید. هوشیار، مطلع و بیدار همگان قرار داشته باشند. و تنها در آن صورت است که حقانیت چپ ثابت خواهد شد و او می تواند با کشاندن نیروهای موافق بیشتر با مواضع خود به میدان کاروزار، علاوه بر ایجاد خود و ایجاد جبهه ی مشترک چپ برای سرنگونی استبداد دینی، همزمان می تواند (ضد انقلاب نقابدار را هم رسوا و عملن در میدان نبرد طبقاتی، توسط خود توده های کار و زحمت مضمحل و به شکست بکشاند.) چپ تنها با داشتن وزن سنگین، حمایت و نفوذ اجتماعی گسترده و مشخص از برکت سمتگیری و زاویه ی دید طبقاتی و قدرت ناشی از آن است که می تواند با اعتماد به نفس قوی و بدون «هیچگونه نگرانی از دنباله رو راست شدن» در ائتلاف های کوتاه و موقت با (همه ی جریان ها) کار کند و موفق و مستقل و پاکیزه بدآید و توان خود و دیگران را به نفع این دگرگونی پایه ای برای رسیدن به یک فضای باز سیاسی آزاد و (بدون خشونت) در آینده ی ایران بکار گیرد.

"جاری شدن توان چپ"

فعال کردن جنبش بزرگ برابری خواهی، مستقل از این و یا آن طیف چپ و البته معطوف به تغییر جدی فرهنگ سیاسی آن، تنها در موثر شدن نفوذ یکپارچه ی چپ نیرومند، در بودن با بخش آگاه جنبش کارگری و توده ای شدن آن است؛ اما آیا در حال حاضر این زمینه ی اجتماعی و سیاسی با توجه با این پراکندگی بلند، در درون نیروهای پیشرو طبقه ی کارگر، که خود آنها هم متأثر از این هویت چپ، متفرق و ضعیف شده اند، وجود (عینی) دارد؟ و شرایط حداقل صف بندی طبقاتی به نفع «نیروی انقلاب و مواضع چپ» کافی ست؟ به گمان من نه نیست! و جنبش کارگری - کمونیستی و چپ ترفیخواه دارد همچنان از ناتوانی کهنه خود رنج می برد و (بخشی از همین چپ) متمایل به کار مستقل، اما بسیار ضعیف و دنباله روانه با نیروهای لیبرال و اصلاح طلب دینی از یکسو و بخش دیگری از آن دچار وسوسه های ملی و منطقه ای خود است که همه ی آنها دارند توان عمومی خود و چپ را تحلیل می برند! وظیفه ی جنبش همگانی چپ از «موضع کارگری و نیروهای مترقی» ناگزیری عبور از این برزخ تاریخی خود است؛ که باید ابتداء به پراکندگی خود بسود تراکم نیروهای چپ متحد و مطلق از زاویه قبول (ناتوانی و ضعف) خود، تن در دهد و به همراهی با دیگر جریان های چپ، بدون هر (اگر و امانی) با مسنولیت انقلابی پاسخ داده و با آنها یکصدا شود؛ تا هم از فرقه های خود فراتر رود و هم در یک راه مشخص (سازماندهی طبقاتی) برای مبارزه ی انقلابی باشد، با پیشروان کارگران همگام شود. در این صورت واقعی است که قادر خواهد شد به ناتوانی خود با شهادت و صداقت اذعان آورد و بر آن چیرگی یابد و با (اعلان و دعوت رسمی همگی چپ برای کار مشترک) برای کسب توان خود، دست همبستگی با هر جریانی را که با او آماده همکاری است با (اعتماد به نفس) بگیرد و از روی استبداد دینی (بعنوان مانع اصلی) با همراهی نیروهای رنگین، چیزی شبیه (کنگره ملی آفریقا و یا با وفاق ضد استبدادی ... به ایجاد آن یاری رساند و به تبع آن از وضعیت منفی و گره پیچیده و تلخ امروز رها شده عبور کند. چپ اگر پراکنده باشد، ناگزیر به دنباله روی و یا در بهترین حالت با حفظ استقلال پراکنده ی خود، انزوای همیشگی را در محفل های سیاسی شان با فرسودگی ناگزیر به آغوش خواهد کشید.

برای هوشیاری و شکست تنگ نظری مبارزه ی طبقاتی، چپ باید به همگان اعلام و اثبات کند که مصلحت آتی مردم و کشور بیشتر از مصالح نظری او اهمیت دارد، تا در فردای نچندان دور، غافلگیر تفرقه و سرنوشت شکست انقلاب 57 را دوباره تجربه نکند؛ این آن وظیفه عاجل کل جنبش مترقی چپ و دمکرات می باشد که آشکارا می باید خود را در این روزگار حساس، سرنوشت مردم و خود را مورد سهل انگاری جنبش خودبخودی فرهنگ کهنه و تاریخی سنت چپ، مضمحل جهانی شده است قرار نهد، چراکه با این انشقاق می تواند ضربات مهلک تری را در آینده به مبارزات کارگری - توده ای و به تبع به جنبش چپ و کمونیستی تحمیل کند. و چرا؟

بازتاب ضعیف تعاملات تاکنونی چپ و مبارزه ی صرف ایدئولوژیک در درون و بیرون از خود چاره کار نیست! هر جریان چپ مستقلی می خواهد و باید قادر باشد با حفظ مرزهای نظری اش با دیگر جریان های موافق و مخالف تقابل جدی سیاسی داشته باشد و بتواند با فرهنگ ضروری (مدارا) بدون صرف نیروی زیاد برای مبارزه ی نظری، (مواضع) خود را درگیر مسئله ی روز کند و همزمان، سرگرم کار جاری و تحولات پیش روی همگان باشد و در گود مبارزه عملی، (فعال و موثر) بیاشد و بماند؛ و اصولن بتواند تناقضات نظری خود را در محک کاروزار رو در روی سیاسی سیال، کشف و نه ناچار، بلکه (آگاهانه) بخش مزاحم آن را به رغبت کنار نهد و عملن از گوشه گیری فرقه ی کوچک اش رها شده و با جنبش بزرگ سیاسی خود و طبقه ی کارگر مدافع اش همگام شود؛ امری که می تواند به مواضع گروهی و مزاحم هر کدام در دراز مدت پایان دهد.

((چنین روشی اصولی می تواند جریان های مختلف چپ را در صورت تمایل حضور در اتحاد و همکاری های گسترده مبارزاتی، هنوز هم هر یک را صاحب مواضع مستقل از دیگری ببیند و همزمان با این توافق جمعی برای هر کدام، اهرمی بیافریند که آن ظرف بزرگ، بیانگر یک توان ذاتی بالا، آشکار و پراکنده نباشد، بلکه نفی اجزاء آن، الزامن به نفع جمع اثباتی اوست که نیاز به تنبیه، تشویق و یا تحدید جایگاه دوری گزینی و منزله طلبی تاکنونی هر طیف چپ، در جنبش ضد استبدادی و اهداف پیش روی خود با آن دیگران را بیشتر ندارد.))

"همبستگی چپ"

زیرا که هر جزء به تنهایی وزنی ندارد و فقط یک (چپ متحد) می تواند (مقتدر) باشد و باید (او) بتواند به تراکم نیرو و جریان ها و سمتگیریهای متعدد پاسخ داده و بر تاثیر واقعی، مثبت و متقابل هر کدام از طیف های اجتماعی - سیاسی هوشیار باشد و آماده مقابله ی عملی و نظری و همزمان همکاری مشترک و دمکراتیک با هر یک آن ها! البته آن همکاریها تاکنون تنها (مشروط و معطوف بوده است به سرنگونی نظام ولانی که آن نیز همخوان و هماهنگ شده است با امکان تقویت آگاهی های مبارزات کارگری - توده ای!) که هرگونه تمایل به آن همکاریهای موقت، ضرورتن می باید حائز حداقلی از نتایج کوتاه مدت برای (گسترش نیروهای ضد استبداد داخلی) از یک سو و از سوی دیگر فواید دراز مدت (ایجاد فضای باز سیاسی) را در آن کار مشترک بوجود بیاورد. اما آیا می توان دایره این پیش فرض های ذهنی خود را رقیق کرد و اجازه داد (شرط همکاری) از دل تمایلات سیاسی - اجتماعی متنوع بیرون کشید شود؟ تا توده های بلازده دقیق ببینند که (چپ بزرگ) پیشاپیش همه ی نیروهای رنگین با برجسته کردن زمینه کار مشترک و همگانی، راه دید عبور سیاسی عمومی را روشن تر و همزیمی متحد علیه دشمن مشترک را بردبارتر تشویق می کند و خود چپ انگیزه همگامی و ضرورت عبور از اختلاف مقطعی را به نفع دگرگونی ساختار بیدارگر، بهتر از دیگر جریان های سیاسی درک کرده و هموار می کند؛ و چرا نشود و نگذارد تلاش سیاسی نیروها را همه ی مردم به وضوح لمس کرده و مستقیم در رابطه ی با فعالیت های روزمره سیاست، همگان، آگاهی یافته و شریک باشند؟!

"ضرورت دگرگونی سبک کار"

چنین چرخش ضروری و نگرش سیاسی تازه ی چپ به مبارزه، عملن حضور او را در بین مخالفان ملموس تر کرده و نیاز به همکاری با او را در بین دشمنان اش هم امر حیاتی می بخشد. با این توان دخالت و تاثیر نفوذ کار مشترک علنی، شرایطی مناسب برای نظارت توده ها بوجود خواهد آمد تا آنها بصورت سالم، بتوانند اعمال و انگاره های هر جریانی را مورد بررسی دقیق در دید و ارزیابی یکسان همه ی مردم قرار داده و عملن با کشف سلامت اعمال و ایده های خود و هر کدام از مدعیان، شایسته است که صداقت سیاسی خود

آیا سانترالیسم دموکراتیک را باید رد کنیم و به سادگی اجماع یا توافق عمومی را جایگزین سازیم؟

مارتا هارنکر ترجمه: نسرين ابراهيمي

ترجمه زیر بخش کوچکی از "رساله ایده‌هائی برای مبارزه" اثر مارتا هارنکر فعال سیاسی و سوسیالیست شیلیائی الاصل و شاگرد آلتوسر است. مارتا هارنکر کتابهای متعددی به نگارش در آورده که از جمله می‌توان به بازسازی چپ اشاره کرد.

- 1- برای مدت‌های طولانی، احزاب دست چپی، با خط مشی‌های اقتدارگرا عمل می‌کردند. عملکرد متداول، تحت نفوذ تجارب سوسیالیسم شوروی، سانترالیسم بوروکراتیک بود. تمامی تصمیم‌گیری‌ها در پیوند با معیارها و ضوابط، وظایف، ابتکارات، و خط مشی برای اقدام سیاسی، منحصر به نخبگان حزب بود، که بدون شرکت یا مباحثه با اعضایی اتخاذ می‌شد، که مجبور به اجرای دستوراتی بودند که هرگز به بحث گذاشته نمی‌شد و در بسیاری از موارد [منطق] آن را نمی‌فهمیدند. این چنین عملکردی به طور روز افزونی غیر قابل تحمل شده است.
- 2- اما در به چالش گرفتن سانترالیسم بوروکراتیک، مهم این است که از در غلطی پند افراطی به ماورای دموکراسی اجتناب شود، که منجر به صرف وقت بیش‌تر برای مباحثه می‌شود تا عمل، چرا که، هر نکته‌ای، حتی کوچک‌ترین مساله، به موضوعی برای بحث جدی تبدیل می‌شود که اغلب از هرگونه اقدام مشخص جلوگیری به عمل می‌آورد.
- 3- در نقد سانترالیسم بوروکراتیک، گرایش جدید، بر رد همه‌ی اشکال رهبری متمرکز بوده است.
- 4- در رابطه با سازماندهی گروه‌ها در همه سطوح اجتماعی، و این‌که این گروه‌ها باید دموکراسی همه جانبه درونی را به کار برند، بحث‌های بسیاری مطرح می‌شود، ایده‌ای که ما هم به نحو روشن در آن شریک هستیم. آنچه که با آن موافق نیستیم، دیدگاهی است که می‌گوید لازم نیست هیچ کوششی در جهت هدایت ناشی از پیوند مشترک سازمانی ارائه شود. آنچه در دفاع از دموکراسی، از انعطاف‌پذیری و خواست مبارزه در جبهه‌های بسیار متفاوت، رد می‌شود، تلاش‌ها برای تعیین اولویت‌های راهبردی و کوشش برای اتحاد در عمل است.
- 5- برای برخی‌ها تنها و فقط یک روش قابل قبول است، توافق عمومی. آن‌ها استدلال می‌کنند که با استفاده از توافق عمومی، هدف نه تحمیل تصمیمات، بلکه به جای آن خواست همه مورد نظر قرار می‌گیرد. اما روش توافق عمومی، که به دنبال موافقت همگان است و به نظر می‌رسد که روش دموکراتیک‌تری باشد، در عمل می‌تواند چیزی عمیقاً ضد-دموکراتیک از آب در آید، برای این‌که می‌تواند حق و تو به اقلیت اعطا می‌کند، تا حدی که یک فرد می‌تواند اجرای توافقی را مسدود کند. توافقی که ممکن است اکثریت قریب به اتفاقی آن را مورد حمایت قرار دهد.
- 6- علاوه بر مشکلات پیچیده، در بسیاری از اوقات، اندازه سازمان‌ها و دوره‌های سیاسی‌ای که ما را مجبور به اتخاذ تصمیم سریع در مقطع مشخصی می‌کند، استفاده از روش توافق عمومی را غیرممکن می‌سازد. حتی اگر استفاده‌های ابزاری از روش توافق عمومی را کنار بگذاریم.

7- من بر این باورم که بدون رهبری متحد که خط مشی عملی را تعیین می‌کند، هیچ تأثیر سیاسی با اهمیتی نمی‌تواند وجود داشته باشد. برای درک لحظات مختلف مبارزه و طرح ایده‌هایی در پیوند با آن، و در تلاش برای دستیابی به هدف، حیاتی است که بحث‌های بسیار گسترده‌ای صورت پذیرد، تا هر فرد بتواند نظراتش را مطرح کند. سرانجام، اما همه باید به مواضع اتخاذ شده احترام بگذارند.

8- در یک دوره برای اقدام واحد، سطوح پائین‌تر تشکیلات باید به تصمیمات اتخاذ شده‌ی ارگان‌های بالاتر احترام بگذارند، و آنانی که در اقلیت قرار دارند باید هر خط مشی عملی را که به اکثریت دست یافته، وظایف ناظر بر آن را با هم و با دیگر اعضا انجام دهند.

9- یک جنبش سیاسی که به طور جدی آرزوی تغییر جامعه را دارد، غیرممکن است که بدون وحدت موفق شود. از این رو اختلال در وحدت آن توسط اعضای بی نظم، مساله‌ای لوکس تلقی می‌شود.

10- ترکیب رهبری منتخب مرکزی و بحث دموکراتیک در سطوح مختلف تشکیلات، سانترالیسم دموکراتیک نامیده می‌شود. این ترکیبی دیالکتیکی است: در دوره‌های سیاسی پیچیده، التهاب انقلابی یا جنگ، هیچ آلترناتیو دیگری به جز تکیه بر سانترالیسم وجود ندارد؛ در دوره‌های آرامش هنگامی که ضرب‌آهنگ وقایع آهسته‌تر است، بر خصوصیت دموکراتیک بایستی تأکید کرد.

11- من شخصاً، نمی‌توانم مجسم کنم که چگونه کسی می‌تواند یک اقدام سیاسی موفق را، بدون دستیابی به اقدام عملی مشترک تصور کند، و به این دلیل فکر نمی‌کنم که در صورت نرسیدن به توافق عمومی روش دیگری به غیر از سانترالیسم دموکراتیک وجود داشته باشد.

12- ترکیب درست سانترالیسم و دموکراسی، در رهبران و بالاتر از هر چیز در اعضا ایجاد انگیزه می‌کند. تنها اقدام خلاق در هر سطحی از تشکل سیاسی و اجتماعی، پیروزی مبارزه‌مان را تضمین می‌کند. شرایط دموکراتیک ناکافی مانع آزادسازی ابتکارات خلاق همه رزمندگان، با پی‌آمدها و تأثیر منفی بر اعضا می‌شود. این انگیزش، در عمل خود را در حس مسئولیت، فداکاری در کار، شجاعت و استعداد و شایستگی در حل مشکل، به علاوه در ظرفیت برای بیان نظرات، انتقاد از کاستی‌ها و تمرین کنترل بر روی ارگان‌های برتر در تشکیلات، نشان می‌دهد.

13- تنها ترکیب درست سانترالیسم و دموکراسی می‌تواند موثر و کارا بودن توافقات را تضمین کند، برای اینکه با مداخله در روند مباحثات و تصمیم‌گیری، فرد احساس تعهد بیش‌تری برای انجام دادن تصمیمات پیدا می‌کند.

14- هنگامی که اصطلاح سانترالیسم دموکراتیک را به کار می‌بریم باید از مبادرت به استفاده از اکثریت محدود/ کوچک برای محک زدن و فشار آوردن بر اقلیت اجتناب کنیم. جنبش‌های اجتماعی و اقتصادی با تجربه‌تر اعتقاد دارند که تحمیل تصمیمی که به وسیله اکثریت محدودی اتخاذ شده، بیهوده است. آن‌ها معتقدند که اگر اکثریت بزرگی از مبارزان در پیوند با خط مشی عملی در دوره مشخصی متقاعد نشده‌اند، بهتر است که دست نگه داشت تا از نظر سیاسی بر آن‌ها پیروز شد و آن‌ها متقاعد شوند که چنین اقدامی درست است. این به ما کمک خواهد کرد که از انشقاق و تفرقه درونی اجتناب کنیم، امری که جنبش‌ها و احزاب چپ را به ستوه آورده است، در عین حال از احتمال اشتباه بزرگ نیز پرهیز می‌کنیم.

ضد دولت گرایی آنارشیستی

رحمت خوشکدامن

جویایی واقعیت پیش می آید اینست که دستگاه فرمانروایی کدام طبقه بر علیه کدام طبقه ؟ انگلس در همین اثره این سوال پاسخ روشنی می دهد و می گوید : " از آنجا که دولت از نیاز به تحت کنترل داشتن تناقضات طبقاتی برخاست ، ولی از آنجا که درعین حال در میان تنازع این طبقات بوجود آمد ، بنابراین علی القاعده دولت طبقه قویتر اقتصادی مسلط ، است ؛ طبقه ای که از طریق همین دولت از نظر سیاسی هم طبقه مسلط می شود ، و بدین طریق وسیله چپدیدی برای مطیع کردن و استثمار طبقه ستمدیده بدست می آورد . بدین طریق دولت عهد باستان ، بیش از هر چیز دولت برده داران و به منظور مطیع داشتن بردگان بود ، همانطور که دولت فئودالی ، ارگان نجبا برای مطیع داشتن دهقانان سرف و تحت تقیدها بود ، و دولت منتخب کنونی ، یک ابزاری است برای استثمار کار مزدوری بوسیله سرمایه . " (از همان کتاب ص 246)

و برای اینکه چنین نهادی (یعنی دولت بطور کلی) از بین برده شود ، لازمه اش از بین رفتن جامعه طبقاتی است . و از آنجائیکه اولاً جامعه طبقاتی بطور خود بخودی و بتدریج و به مرور زمان از بین نمی رود . و ثانیاً نمی توان با یک فرمان از بالا آن را متلاشی و نابود کرد . باید آن نیروی که قادر به چنین کاری است بشناسیم و در سازماندهی آن تلاش نماییم . این نیرو طبقه کارگر است که چیزی جز نیروی کار خود را اختیار ندارد . او برای آنکه بتواند به زندگی اش ادامه دهد بالاجبار باید نیروی کار خود را همانند هر کالای دیگر در معرض فروش قرار دهد . تا از این طریق بتواند نیاز های اولیه زندگی خود را بدست آورد . یا به عبارتی دیگر " تنها زمانی می تواند زندگی کنند که کاری بدست آورند و فقط هنگامی می توانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیافزاید . این کارگران که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند ، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر . " (از مانیفست) این طبقه که اولین نطفه هایش در اواسط قرن چهارم ده بسته شد بنا به موقعیتش در نظام تولیدی سرمایه داری ، این استعداد و توانائی را دارد .

تفاوت ما کمونیستها با انواع واقسام سوسیالیستها ی غیر کارگری نیز (خصوصاً سوسیالیستهای خرده بورژوا و تخیلی) در همین است که آنها از نظام سرمایه داری انتقاد می کردند و سرمایه داران را نصیحت می نمودند که دست از استثمارکارگران بردارند و نقشه های عالی آنها را پیاده نمایند ، آنان نه ماهیت نظام سرمایه داری ، نه قوانین تکامل آنرا و نه آن نیروی اجتماعی که قادر به درهم شکستن دولت سرمایه داری و بنای جامعه سوسیالیستی باشد ، درک می کردند ، تنها مارکس و دوست همزمش انگلس توانستند با نقد و بررسی نظام سرمایه داری آن نیروی اجتماعی که قادر به آوردن نو و از بین بردن کهنه است بشناسند و برای سازماندهی آن تلاش نمایند . این نیروچنانکه گفتیم به علت نقش خود در نظام سرمایه داری می تواند خود را متشکل کند و نظام سرمایه داری را متلاشی نماید . اما برای انجام چنین کاری اولین کاری که باید انجام دهد ارتقاء خود به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی است . تا از آن برای متلاشی کردن نظام سرمایه داری استفاده کند و تمام سرمایه را از چنگ طبقه سرمایه دار بیرون آورد و در دست خود که به صورت طبقه ای در قدرت متشکل شده در آورد . از اینروست که مارکس و انگلس در مانیفست چندین بار این موضوع را بیان می دارند . یعنی حاکمیت کارگران که بر اراده کارگران و زحمتکشان استوار است و طبقه کارگر از این ماشین نوین که جایگزین ماشین قبلی می گردد برای سازماندهی جامعه سوسیالیستی و نابودی طبقات استفاده خواهد کرد . و براساس نوشته های مارکس و انگلس زمانی ضرورت وجودی چنین ماشینی از بین خواهد رفت که در جامعه دیگر طبقات وجود نداشته باشد . انگلس در دنباله صحبتش می افزاید : " وقتی که دولت سرانجام به نماینده واقعی تمام جامعه مبدل گردد ، خود را زاید خواهد ساخت . " و یا آنها در مانیفست به روشنی همین موضوع را بیان می دارند و می گویند که : " قدرت حاکمه سیاسی به معنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر . هنگامیکه پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه ای متحد گردد ، و از راه یک انقلاب خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد ، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم به عنوان یک طبقه از بین می برد . " (مانیفست ص 21)

واضح تر و روشن تر از این نمی توان بیان کرد . این مطلبی است که آنها همیشه تاکید کردند که طبقه کارگر پس از به قدرت رسیدن به دولت نیاز دارد و این دولت را دولت گذار و دولت کارگری که به شکل

خلاصه رفیق روزبه پس از مدتی موفق می گردد که از لای شکافها بیرون آید و به نظرات خود اندکی صراحت دهد . از چنین اقدامی باید استقبال کرد و آن را به فال نیک گرفت . چرا که دیگر می توان امیدوار بود که آدمی با یک روزبه سروکار دارد . او در مقاله خود بنام " سوسیالیسم و آزادی و..." که در ستون مباحثات کنگره در سایت راه کارگر درج شده پیرامون چند موضوع از جمله مسئله ماهیت کمون پاریس قلم فرسایی می کند . و ادعا می کند که تفسیرش از کمون با نظرات مارکس یکی است و او همان درکی را طرح می کند که مارکس در تحلیل خود در کتاب جنگ داخلی در فرانسه ارائه داده است . بهتر است که این ادعا را از زبان خود او بشنویم . او پس از نقل و قولهای از کتاب جنگ داخلی در فرانسه و نیز نامه انگلس به بیل که در نقد برنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان نوشته بود ، چنین نتیجه می گیرد :

" چنانکه معلوم است در نوشته مارکس ماهیت کمون نه به مثابه یک دولت بلکه به عنوان امحاء نفس دولت و جذب آن در جامعه و اداره جامعه توسط خود تولید کنندگان است . حتی آنها که به دولت گذار معتقد بوده اند در ابتدای کار به یک دولت زوال یابنده و پژمرده باور داشتند که بازهم امری کاملاً متفاوت از پرنسپب کردن و تبدیل آن به مبانی یک سازمان کمونیستی به مثابه دولت کارگری است . آنچه که در روسیه اتفاق افتاد افزودن ضمانت تازه و باز تولید مهیب تر این دستگاه قهر و سرکوب بود بدیهی است که اگر قرار باشد دولت امری زوال یابنده و درحال پژمردن باشد و نه بر عکس آن ، هیچ کسی روی اسب در حال مردن شرط بندی نمی کند تا چه رسد که آن را به پرنسپبی در مبانی پایه ای خود تبدیل نماید . "

تمام نظرانی که رفیق روزبه به مارکس منتسب می کند در همین چند خط آمده است و آن اینکه : 1- مارکس به چیزی به نام دولت کارگری و دولت گذار اعتقادی نداشت و نهادی که در کمون پاریس به قدرت رسید ضد دولت بود . 2- درهم شکستن ماشین دولتی نه به معنای نابودی دولت بورژوازی ، بلکه نابودی هر نوع دولتی است . 3- سر آخر اینکه حتی اگر چیزی بنام دولت کارگری و زوال یابنده پذیرفته شود ، ضرورتی ندارد که از آن به عنوان یک پرنسپب مبانی برنامه ای سخن بگوئیم . دلیلی که رفیق روزبه می آورد اینست که هیچ کسی روی اسب در حال مردن شرط بندی نمی کند .

من در این مقاله سعی خواهم کرد این مسائل را توضیح دهم .

دولت و دولت کارگری

هر رفیق اندک آشنائی با نوشته های مارکس و انگلس این مطلب را می داند که دولت همیشه وجود نداشته است ، جوامعی بودند که بدون آن سر می کردند . تنها پس از پیدایش طبقات چیزی به نام دولت نیز بوجود می آید . در پیرامون این موضوع انگلس در کتاب منشأ خانواده و دولت بطور مفصل صحبت می کند . او می نویسد : " دولت یک محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل است ، دولت ، پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل نشدنی با خود درگیر شده است ؛ که به تناقضهای آشتی ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست ، تقسیم گشته است . ولی برای اینکه این تناقضات ، طبقات با منافع اقتصادی متضاد ، خود و جامعه را در یک مبارزه بی ثمر به تحلیل نبرند ، لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد . تا برخوردها را تخفیف دهد و آنرا در محدوده " نظم " نگاه دارد ، و این قدرت که از جامعه برمی خیزد ، ولی خود را بر سر آن قرار می دهد و خود را پیش از پیش از این بیگانه می کند دولت است " (از منشأ خانواده و... ترجمه رفیق احمد زاده . ص 243-244) . بنابراین دولت چیزی نبوده که در سراسر تاریخ بشری وجود داشته با شد ، بلکه همزمان با پیدایش طبقات بوجود آمد و وجود آن نشان می دهد که اولاً - جامعه به قطبهای آشتی ناپذیری که دارای منافع متضاد هستند تقسیم شده است . ثانیاً این دستگاهی که بر اثر پیدایش طبقات بوجود آمد (یعنی دولت) دستگاه فرمانروایی یک طبقه بر علیه طبقه دیگر است . پرسش اصلی که برای هر ذهن

های متعددی می تواند بوجود آید نام نهادند و آنرا تئوریزه کردند . در این رابطه نقل یکی از نامه های مارکس به ویدیه میر که در سال 1852 نوشته شده می تواند به ما کمک کند . او می نویسد : " و اما درباره خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه امروزی از خدمات من است و نه کشف مبارزه آنها با یکدیگر - مورخین بورژوا مشرب دیرزمانی پیش از من چگونگی گسترش تاریخ این مبارزه میان طبقات را ذکر کرده اند . کار تازه ای که من انجام داده ام اثبات نکات زیرین است : 1- وجود طبقات فقط به مراحل تاریخی معینی از رشد تولید مربوط است . 2- مبارزه طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد . 3- این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هرگونه طبقه ، بسوی جامعه فارغ از طبقات . " (انتشارات سیاهکل ص 78 مترجم سچفخا) مارکس و انگلس نسبت به این موضوع تا آخر عمرشان وفادار ماندند و آنرا پیش شرط سیاسی بنای ساختمان سوسیالیسم می دیدند و می گفتند که بدون آن نمی توان به سمت جامعه ای که دیگر طبقات وجود نداشته باشد سمت گیری کرد . از این روست که انگلس تقریباً پس از بیست سال در مقدمه ای که بر کتاب جنگ داخلی در فرانسه می نویسد در مقابل گرایش راستی که در حزب سوسیال دموکراسی آلمان بوجود می آید ، چنین می گوید : " در واقع دولت چیزی نیست جز دستگاه یک طبقه برای اعمال ستم بر طبقه ای دیگر که در جمعی دموکراتیک نیز دست کمی از رژیم سلطنتی ندارد و در بهترین حالت **بلائی** است که پرولتاریای پیروزمند در کشاکش مبارزه برای تسلط طبقاتی به ارث می برد و همانطور که کمون نتوانست ، اونیز نمی تواند تا حد امکان زبانیخش ترین جنبه های دولت را بلافاصله حذف نماید ، تا آنکه زمانی فرارسد که در آن نسلی که در شرایط جدید و آزاد بزرگ شده است و قادر به آن گردد که خود را از قید خوان بیگمانی بنام دولت رها سازد ."

تنگ نظران آلمانی باز اخیراً از شنیدن کلمه دیکتاتوری پرولتاریا سخت به وحشت افتاده اند . بسیار خوب آقایان ، می خواهید بدانید که این دیکتاتوری به چه می ماند ؟ به کمون پاریس نگاه کنید . این دیکتاتوری پرولتاریا بود ."

چه بسیار رفا هستند که با خواندن این قسمت از سخنان انگلس چنین برداشت می کنند که او با اشاره کردن به کمون می خواهد خلصت دیکتاتوری (از لحاظ شکل) دولت کارگری را بازگو نماید ، حال آنکه با توجه به ترکیب کمون که از طبقه کارگر و دیگر اقشار جامعه تشکیل شده بود ، دقیقاً تائیدش روی خلصت دموکراتیک کمون بوده است . چرا که کارهای که کمون پاریس در همان مدت کوتاه عمر (یعنی 72 روز) انجام داد عالیترین دموکراسی را در حوزه عمل به نمایش گذاشت . انحلال ارتش دائمی و گماشتن مردم مسلح بجای آن بود ، جدائی کلیسا از دولت ، ممنوعیت کار کودکان ، و دهها اقدام دیگر و مهمتر از همه کمونها از طریق رای عمومی مردم در نواحی مختلف شهرانتخاب ، تا جائیکه این افراد که به عنوان نمایندگان مردم در کمون هر لحظه پاسخ گو و مقام آنها پس گرفتاری بود . مارکس در مورد کمون که شکل سیاسی سرانجام کشف شده ای است که می تواند رهائی اقتصادی کار را سازمان دهد ، چنین می گوید : " ... این شکل سیاسی از آن نوع شکل های بوده که امکان گسترش داشت ، درحالی که تمامی [دیگر] حکومت تا آن روز فقط بر ابزار سرکوب [و به فرمانروایی از این طریق] تأکید داشته اند . راز حقیقی کمون این بود : این اساساً **حکومتی بود از آن طبقه کارگر** ، زاینده نبرد طبقاتی تولید کننده بر ضد طبقات بهره مند از برخورداری و تملک ، یعنی خلاصه شکل سیاسی سرانجام به دست آمده ای بود که رهایی اقتصادی کار [از قید سرمایه] از آن ممکن بود تحقق پذیر گردد ."

بدون این شرط آخری ، پدید آوردن چیزی به نام قانون اساسی کمونی جز دست به امری ناممکن زدن و ادا در آوردن نمی توانست باشد و سلطه سیاسی تولید کننده [مستقیم] ، نمی تواند با ابدی شدن بردگی اجتماعی او همزیستی داشته باشد . بنابراین ، کمون می بایست در حکم اهرمی باشد برای پراکندن پایه های اقتصادی وجود طبقات ، و بر افکندن خود سلطه طبقاتی . " (از جنگ داخلی در فرانسه ترجمه باقر پرهام ص 117)

چنانکه مشاهده می کنیم در هیچ کدام از نوشته های مارکس و انگلس نشانی از اینکه آنها به چیزی بنام ضد دولت بطور کلی اعتقاد داشته باشند وجود ندارد . و این ادعای که رفیق روزبه دارد و چنین چیزی را به مارکس و انگلس منتسب می کند که آنها به دولت گذار اعتقاد نداشتند ، هیچ ربطی به آنها ندارد . آنها ضد دولت بورژوازی بودند و می دانستند که برای سازماندهی جامعه سوسیالیستی طبقه کارگر به دولت نیاز دارد . آنها همین مطلب را بارها و بارها در

نوشته های خود بیان کردند . بطور نمونه می توان بازهم از نقد برنامه گوته مثال آورد که در آنجا با صراحت تمام مارکس اعلام می دارد که " بین جامعه ی سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران گذار اولی به دومی قرار دارد ، منطبق با این دوران ، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن ، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند باشد . " (از نقد برنامه گوته ص 33) (مترجم ناشناس) و یا از کتاب آنتی دورینگ و یا مسئله مسکن نقل و قول آورد . حال با توجه به این همه مطلب و شواهد مستند چگونه می توان تصور کرد که شخصی پیدا شود و چنین ادعای کند که مارکس و انگلس ضد هر نوع دولتی بودند و به چیزی به نام دولت کارگری اعتقاد نداشتند !

طبقه کارگر برای ساختن جامعه سوسیالیستی **باید** دولت بورژوازی را از طریق یک انقلاب قهرآمیز نابود سازد و دولت خود را که دولت اکثریت کارگران و زحمتکشان است برپا دارد . طبقه کارگر تنها از همین مسیر خواهد توانست شرایط برای زوال دولت خود را (دولت کارگری) فراهم سازد و در راستای ریشه کن کردن پایه های اقتصادی طبقات گام بردارد . تنها از این طریق روزی فرا خواهد رسید که با از بین رفتن جامعه طبقاتی دولت نیز " به جانی رود که به آنجا تعلق دارد : در موزه آثار عتیقه ، در کنار دوک نخ رسی و تیر فرغی . " (انگلس از کتب منشاء خانواده و دولت ... ص 249)

مفهوم در هم شکستن ماشین دولتی

رفیق روزبه چنین تصور می کند که درک درستی از مفهوم درهم شکستن ماشین دولتی دارد و این ادعا را نیز به مارکس و انگلس نسبت می دهد . او برای اینکه چنین موضوعی را اثبات کند پس از نقل قسمتی از کتاب جنگ داخلی نتیجه می گیرد که کمون هر نوع دولتی را درهم شکسته است و قدرت را به جامعه انتقال داده است . از چنین موضعی است که او به گرایش مدافع پیش نویس میانی اساسنامه ای انتقاد می کند و می گوید : " **ولی از نظر گرایش مدافع پیش نویس اساسنامه ای ، دولت نوع کمون همان فتح قدرت سیاسی و تشکیل دولت کارگری و سوسیالیستی بجای دولت بورژوازی است و معنای در هم شکستن ماشین دولتی هم نه خود دولت بلکه شکل معینی از آن است** ... اینجاست که رفیق روزبه مرز بین آنارشیسم و مارکسیسم را مخدوش می کند و این دوگرایش را در جنبش سوسیالیستی یکی می پندارد . او نظر آنارشیستها را که خواهان نابودی هر نوع دولتی هستند به مارکس منتسب می کند . اگر کمی به عقب برگردیم خواهیم دید که اختلاف اساسی گرایشی که باکونین در دهه شصت و هفتاد قرن نوزدهم آن را نمایندگی می کرد با نظر مارکس در این بود که آنها می خواستند که دولت بطور کلی در طرف یک امروز تا فردا الغاء گردد . چرا که براساس نظر باکونین دولت شر اصلی بود و باید از بین برده شود و اگر این شر نابود گردد سرمایه داری و ... نیز خود بخود از بین خواهد رفت . از اینرو آنها برخلاف مارکس به چیزی به نام دولت کارگری اعتقاد نداشتند و خواهان نابودی هرنوع دولتی بودند . اما مارکس طور دیگری به موضوع برخورد می نمود . او بر این اعتقاد بود که دولت بر اثر پیدایش طبقات بوجود می آید و تا زمانی که طبقات در جامعه از بین نرود ، دولت نیز وجود خواهد داشت . تفاوت دولت بورژوازی با دولت کارگری در ماهیت این دو نوع دولت است که اولی نماینده و مدافع منافع اقلیت استعمار گر است و دومی نماینده و مدافع اکثریت جامعه می باشد . دولت کارگری با کارهای که در حوزه سیاسی - اقتصادی انجام می دهد از همان ابتدای حکومت راه زوال طی خواهد کرد و باید نیز طوری باشد که بتواند زوال یابد . آنارشیستها از آنجائیکه درکی نادرست از دولت و چگونگی پیدایش آن دارند . نمی توانند این مطلب را بفهمند و شیپور را از سر گشادش نزنند و چیزی را که مربوط به هدف نهائی است در همان ابتدای کار خواهان عملی شدن آن هستند .

در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی چیزی نیست که یک امروز تا فردا بتوان آنرا عملی کرد . طبقه کارگر تنها با برقراری نهادی دموکراتیک و مردمی بجای نهادهای بوروکراتیک خواهد توانست که قدم به قدم مقاومت بورژوازی که بهشت خود را از دست داده درهم بشکند . و این چیزی نیست که با یک ضربه بتوان آنرا عملی کرد . این امر بدون دولت کارگری نمی تواند عملی گردد . یکی از تفاوت های اساسی آنارشیستها با مارکسیستها نیز در همین نکته است که به این دوره گذار و نقش دولت کارگری توجه ای ندارند و ضد هر نوع دولتی هستند .

رفیق روزبه هیچ تفاوتی بین نظریه مارکس و باکونین در حوزه دولت نمی بیند و فکر می کند که آنها هیچ تفاوت نظری نداشتند و هر دو خواهان نابودی هر نوع دولتی بودند . بی جهت نیست که او از این جمع بند مارکس که کمون دیگر دولت به معنای رایج تاکنونی نیست چنین نتیجه می گیرد که چیزی به نام دولت کارگری و دولت گذار و یا دولت زوال یابنده در تئوری دولت مارکس وجود ندارد . حال آنکه اگر رفیق روزبه بحث آنها را می فهمید هیچوقت چنین چیزی را به آنها نسبت نمی داد و مارکس و باکونین را یکی نمی دید . از اینرو باید به رفیق گفت ، آیا بهتر نبود قبل از قلم فرسائی و اظهار نظر پیرامون این مسائل از نظرات آنها آگاه می شد ؟

آیا کمونیستها می توانند در مبنای برنامه ای از دولت کارگری چشم ببوشند ؟

رفیق روزبه به این سنووال جواب مثبت می دهد . او می گوید : " اگر اعتقادی به دولت کارگری وجود دارد ، ضرورتی ندارد که آنرا جزء مبنای برنامه ای یک سازمان کمونیستی آوریم و دلیلی که می آورد اینست که معتقدین به آن بر این اعتقادند که چنین دولتی راه زوال می پیماید . " (نقل به معنی) .

تمام تئوری باقی های رفیق روزبه در چند سال گذشته باید به اینجا ختم می شد و شد . چنین چیزی برای کسانی که نظرات جورواجور او را دنبال نمودند طبیعی و نورمال ترین شق ممکن بود . اما برآستی می توان از آن صرف نظر نمود و آنرا حتی از مبنای برنامه ای یک سازمان کمونیستی حذف کرد ؟

هر تشکل و سازمانی براساس هدف و استراتژی معینی بوجود می آید . این استراتژی مشخص می کند که اولاً که آن تشکل و یا سازمان برای چه بوجود آمده است . ثانیاً چه نیروهای برای رسیدن به آن می توانند در عرصه عمل مبارزاتی شرکت کنند ثالثاً چه مسیرهای را می باید طی نماید تا در هر گام عملی به استراتژی خود نزدیک تر شود . این ها مسائلی هستند که هویت آن تشکل و سازمان را معنا می بخشند . هر سازمان کمونیستی نیز بر اساس هدف معینی بوجود می آید . و نمی تواند از علت وجودی خود صرف نظر کند و آنرا به دست فراموشی بسپارد . خصوصاً که اگر این موضوع را در نظر بگیریم که این سازمان بخشی از طبقه کارگر و آن نیز بخش آگاه آن را تشکیل می دهد . اگر غیر از این باشد مرزهای هویت با سایر اقشار و طبقات غیر کارگری به هم می ریزد . طبقه کارگر برای جامعه ای که در آن اختلافات طبقاتی وجود نداشته باشد مبارزه می کند . برای ساختن آن به دولت نیاز دارند . دولتی که در شکل های سیاسی متعددی می تواند بوجود آید ولی هر شکل سیاسی که داشته باشد در ماهیت دولت کارگران زحمتکش است . چنانکه در انقلاب 1871 فرانسه به شکل کمون بوجود آمد و در انقلاب کارگری 1917 در روسیه به شکل شوراهای کارگری . اما نکته ای که باید مورد توجه قرار گیرد این مطلب است که چنین دولتی تا الفا طبقات وجود خواهد داشت و زمانی که طبقات از بین برود ، او نیز از بین خواهد رفت . بنابراین روشن است که وقتی کمونیستها از مرگ و زوال دولت کارگری سخن می گویند و می گویند دولت کارگری باید از طریق سازماندهی عالی ترین دموکراسی در این راستا قدم بردارد ، دوره ای را در نظر دارند که حداقل مفهوم یک امروز تا فردا را ندارد یعنی آنطور که رفیق روزبه برداشت می کند . از اینرو بسیار نادرست و ساده لوحی خواهد بود که آنها با اسبیه که در حال مرگ است مقایسه شود یعنی همین کاری که روزبه می کند . چرا که حتی ناآگاه ترین آدم نیز می داند که اسب در حال مرگ دیگر کارکردی ندارد و در انتظار مرگ است ، حال آنکه طبقه کارگر پس از برپائی دولت خود ، در نبرد با بورژوازی یک دنیا کار دارد ، ساختن جامعه سوسیالیستی و الغاء طبقات . از اینرو با توجه به نقش و اهمیتی که دولت کارگری برای طبقه کارگر دارد می توان نتیجه گرفت که بهترین برنامه های سوسیالیستی نیز بدون آن نمی تواند اجرا گردد . حال باتوجه به جایگاه واهمیت آن که اولین اقدام انقلاب کارگری است ، آیا می توان از آوردن آن در مبنای برنامه ای صرف نظر کرد ؟ در این صورت مرزهای هویت حزب طبقه کارگر با سایر احزاب و تشکل های غیر کارگری و کمونیستی به هم نمی ریزد ؟

ضد دولت گرایی رفیق روزبه یک ضد دولت گرایی آنارشوییستی است . او تمام مصیبت های موجود جامعه سرمایه داری را در وجود دولت می بیند . یا به عبارتی دیگر او ضد هر تمرکز و اتوریته است . این را در تمام حوزه های که رفیق قلم فرسائی کرده ، می توان مشاهده

کرد . اساس چنین نظری بردرک غلط از "آزادی" فردی استواراست و که دولت را مانعی در سر راه آن می بیند ، از اینرو ضد هر نوع تمرکزی است و چنین می پندارد که هر نوع تمرکزی ، نقطه های دیکتاتوری جدید را بازتولید می کند . در یک کلام این گرایش هدف جنبش انقلابی را نه ایجاد دولتی جدید حتی از نوع کارگری ، بلکه نابودی هر نوع دولتی می بیند و تمام حرفهای که او می زند حرفهای تکراری است که بارها در جنبش کارگری از سوی گرایش آنارشوییستی زده شده است و هیچ چیز جدیدی با خود ندارد و به جرات می توان گفت که کاریکاتوری از نظرات بنیان گذاران این گرایش را به نمایش می گذارد .

سراخر

بی اطلاعی رفیق روزبه گاهی آدمی را به وحشت می اندازد که باور کردنش مشکل است . آخر چگونه می توان از مسائلی که بارها در جنبش چپ پیرامون آن مبارزه نظری شده بی اطلاع بود . و از موضعی حق به جانب چنین سنووالی را طرح نمود : " کمون پاریس از فضا الکوئی بود از همکاری گرایشهای گوناگون و از جمله آنارشوییستها و طرفداران مارکس . این که چگونه می توان کمون پاریس را که همراه بود با فرادستی آنارشوییستها ی مدافع انحلال دولت ، به عنوان دولت سوسیالیستی و کارگری مورد ارزیابی قرارداد سوالی است که باید از آنها کرد . (یعنی از گرایش طرفدار مبنای اساسنامه) "

تمام نظریه پردازان جنبش چپ چه مخالفین کمون پاریس و چه موافقین ، به مدت یک قرن و نیم از کمون پاریس بعنوان اولین دولت کارگری که بشریت به خود دید یاد کردند و می کنند . حال مدعی پیدا شده و می گوید چگونه می توان از دولتی که آنارشوییستها اکثریت آن را تشکیل می دادند (و از آنجائیکه آنها خواهان نابودی هر نوع دولتی هستند) ، دولت کارگری خواند . در این رابطه فکر می کنم که نقل قسمتی از نوشته انگلس روشن کننده باشد . انگلس در مقدمه کتاب جنگ داخلی در فرانسه در مورد این موضوع چنین پاسخ می دهد : " اعضای کمون به دو گروه تقسیم می شدند : اکثریت شان از هواداران بلانکی بودند که پیش از آن در ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی دست بالا را داشتند ؛ و اقلیتی که از اعضاء انجمن بین المللی دفاع از حقوق کارگران بودند و بیشترشان از سوسیالیست های طرفداران پرودن تشکیل می شد . در مجموع ، سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط به خاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی شان بود ؛ تنها گروه کوچکی از آنان بودند که در پرتو تعالیم شخص ویان ، که سوسیالیزم علمی آلمان را می شناخت ، موفق شده بودند به روشنی بیشتری درباره اصول سوسیالیزم برسند و از همین جا معلوم می شود چرا بسیاری از مسائل ، از لحاظ اقتصادی ، که از دید امروزی ما کمون می بایست آن ها را مورد توجه قرار دهد ، به غفلت برگزار شده بودشگفت انگیزترین وجه کار کمون ، کیفیت کارهای درستی بود که به دست کمون متشکل هواداران بلانکی و پرودن انجام گرفت . بدیهی است که مسئولیت فرمان های اقتصادی کمون ، اعم از حوزه افتخارآمیز یا کمتر افتخارآمیز آن ها ، در درجه اول با طرفداران پرودن است ، همچنانکه مسئولیت کردارهای سیاسی و اشتباهات سیاسی اش از آن هواداران بلانکی است . و در هر دو مورد ، ریشخند تاریخ را بنگر که سبب شد تا مانند همه مواردی که طرفداران مسلک سیاسی - اقتصادی معینی به قدرت می رسند - هر دو گروه دست به اعمالی بزنند که مخالف آیین مکتبی شان بود . " (از مقدمه بر جنگ داخلی در فرانسه - نوشته انگلس - ترجمه باقر پرهام - ص 40-41) فکر می کنم واضح تر از این جواب به سوال رفیق روزبه وجود ندارد . و من نیزهیچ توضیحی به آن نمی افزایم .



نگاهی به چند انتقاد و برخی مفاهیم کلیدی مرتبط با شکل گیری یک چپ مستقل و ضد سرمایه داری

تقی روزبه

در زیرنویس مقاله از مرکوزی تا مرکولاند و توهمانی که به عنوان چپ رادیکال پراکنده می شود، در یکی از سایت ها مطلبی درج شده است*، که حاوی انتقادهایی به رویکرد آن مقاله است. اهم این انتقادهای عبارتند از: نادیده گرفتن اهمیت انتخابات و دموکراسی در جریان انتقاد به پارلماناریسم، قراردادن سرمایه داری فاشیستی و جنگ طلب سارکوزی (ومرکل) با اولاند در یک صف. هم چنین نقد کننده بر این نظریه است که نقد سیاست های اولاند را باید در نیروهای مولده جستجو کرد و بدون این ریشه یابی، گسست از آن ها ناممکن است (البته خود ایشان متأسفانه در این مورد چیز روشنی را بیان نکرده است و یا لاقلاً من آن را دریافتم). بزعم وی انتخابات پارلمانی هم ربطی به بحران اقتصادی ندارد و امر مستقلی است، و در مورد بحران اقتصادی هم به ریشه بحران که مازاد تولید است بی توجه بوده ام. وی ضمن برشمردن راه های سرمایه دارانه و یا رفرمیستی خروج از بحران راه انقلابی را بر اساس دیکتاتوری پرولتاریا دانسته است و از آن جا که من به دیکتاتوری پرولتاریا باور ندارم به ناچار موضع من همان موضع رفرمیستی اولاند و امثالهم بوده و متعجب است که چرا به سوسیال دموکراسی و دراصل به مواضع خود انتقاد می کنم! به گفته وی کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر برای ایجاد عدالت اجتماعی یکی از اهداف های آن است. انتقاد کننده ضمن باور به دیکتاتوری پرولتاریا نیم نگاهی هم به سایر گزینه ها برای کسب قدرت دارد و مدعی است که فرق چپ انقلابی با رفرمیست ها آن است که برای آن همه گزینه ها (برای کسب قدرت) از جمله انتخابات، روی میزاست، و حال آن که برای رفرمیست تنها راه از طریق انتخابات است.

غرض اصلی از این پاسخ هم روشنایی افکندن به برخی نکات و مسائل مطرح شده در نوشته ام هست و نه نقد مواضع ایشان. روشن است رویکرد نویسنده زیرنویس در کلیت خود همان رویکرد چپ سنتی و در چهارچوب آن است. تمایز رویکردها پیرامون مقوله های مهمی چون کسب قدرت، دولت، دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم، تأکید بر انتخابات دموکراتیک و بی توجهی به مختصات پارادایمی که جنبش های جدید حامل آنند، بی اعتنائی به اهمیت مبارزات ضدسیستمی و برون سیستمی، بحران انباشت سرمایه و چگونگی ترمیم و بازتولید آن بخصوص دروجه سیاسی توسط بورژوازی و بطور کلی پیوند متقابل وجوه اقتصادی و سیاسی بحران، و نقش چپ و "سوسیالیست ها" در این چرخه بازتولید و عبور از بحران و بالاخره نگاه به تجربه گذشته و نقد به آن و... بخوبی مشهود است:

الف- در مقاله مورد نقد از دموکراسی مستقیم صحبت شده است که مبین دموکراسی عمیق تراست و فراتر رفتن از دموکراسی دموکراسی نیابتی و نمایندگی. دموکراسی مستقیم و مشارکتی حق انتخاب را نفی نمی کند بلکه آن را بطور کیفی و تعمیق یافته در سطح دیگری دنبال می کند. در نوشته دیگری با عنوان جنبش های جدید حامل چه پارادایمی هستند*، دموکراسی مستقیم به عنوان یکی از مهم ترین مختصات این پارادایم عنوان شده است.

ب- تفاوت دو رویکرد سازکوزی و اولاند انکار نشده است، بلکه در چند جای مقاله هم آمده است. اما این تفاوت را اساساً چون و چرا پیرامون شتاب و آهنگ برنامه ریاضت اقتصادی و ترکیب آن با سیاست رشد می داند و نه علیه نئولیبرالیسم و یا کلیت سیاست ریاضت اقتصادی (تصمیم اخیر نشست سران اتحادیه اروپا و تأکیدش به ضرورت تداوم سیاست

ریاضت اقتصادی یونان با حضور اولاند نمونه ای از آن است. حتی تهدید دولت جدید فرانسه به مداخله نظامی در سوریه تمایز سارکوزی و اولاند جنگ افروزی را اگر نه زائل که کم رنگ می سازد). اساساً حزب سوسیالیست در فرانسه و نقاط دیگر اروپا خود از اجراکنندگان سیاست نئولیبرالی و از مسببین فجاجی آن بوده است و اساساً عروج و افول آن ها - هر دو حزب - در این یا آن کشور اروپائی به این برمی گردد که کدامیک در قدرت باشند و کدام یک در اپوزیسیون. شانسی حزب سوسیالیست فرانسه در برآمد کنونی بحران قراردادن آن در موضع اپوزیسیون بود. و برای اپوزیسیون نیز پز مخالف وضعیت گرفتن و شعار دادن و موج سواری، برای بهره برداری از فضای اعتراضات توده ای مالیات ندارد و سکه رایجی است. نمونه بیلان احزاب مشابه را می توان در آنتیه رویدادهای یونان و اسپانیا و نیز گذشته خود فرانسه به روشنی مشاهده کرد. اما نکته اصلی آن است که کارکرد آن ها نجات سرمایه داری از بحران انباشت و به قول انتقاد کننده از بحران مازاد تولید است، بخصوص در متشتت کردن صفوف کارگران و کنترل اعتراضات. "سوسیالیست ها" نشان داده اند که در برابر رقبای راست تر از خودشان دارای تبحر و مزیت نسبی بیشتری هستند.

علاوه بر این یکی از مهم ترین ویژگی های بحران کنونی، ترکیب وجوه اقتصادی و سیاسی بحران و درهم تنیدگی آن ها است. لاجرم آن ها را نمی توان از هم جدا کرد و اقتصاد سیاسی هم مبین پیوند آن دو است. و الا آن هر دو وجه یعنی هم بحران دموکراسی (بی اعتباری سیستم دموکراسی غیرمستقیم و نیابتی مبتنی بر نمایندگی) و بحران اقتصادی، بطور همزمان وجود دارند و در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر عمل می کنند.

ج- در مورد دیکتاتوری پرولتاریا هم گفتنی است که درک یک جانبه سنتی از آن شکست خورده است و فاجعه حاصل از آن دیگر برکسی پوشیده نیست و با هیچ استدلال و توجیهی نمی توان آن را نجات داد و زنده اش کرد. در درک های نوین برآمده از نقد تجربه گذشته، اولاً صحبت از اکثریت بزرگ جامعه یعنی گستره عظیم استثمارشوندگانی هستند که ترکیب عمده جمعیتی جوامع سرمایه داری را تشکیل می دهند و حاکی از گستره دامنه طبقه و لاجرم مفهوم طبقه، در پرتو تغییرات ساختاری و جهان شمولی سرمایه هستند. دیگران درک های محدود نگرانه از طبقه که بیانگر فقط نقش بی همتای کارگران صنعتی یعنی اقلیتی از جامعه و از خود طبقه بوده است، اساساً پاسخ گو نیست. بدیهی است که حاکمیت این قشر، حتی در بهترین حالت دموکراتیک خود که وجود هم نداشته است، جز استبداد اقلیتی از جامعه بر اکثریت جامعه و از جمله بر خود کارگران و زحمتکشانش نخواهد بود (که در عمل بجای دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت معنای دیکتاتوری پرولتاریا را به حاکمیت اقلیت بر اکثریت تبدیل کرده است). و آن چه هم بنام کارگران صنعتی و یا واحدهای بزرگ و جود داشته است، غالباً توسط حلقه های میانجی چون احزاب دولتی و تشکل های نمایشی نمایندگی می شده است و نه توسط مجامع خود بنیاد و مستقل آن ها (و از جمله شوراهای). وانگهی مفهوم فوق در عصر ارتباطات و اطلاعات و ضرورت نقش آفرینی کارگران به مثابه کنش گران و تقویت فرایند دموکراسی مستقیم و مشارکتی آن ها، دیگر در قالب های تنگ مفاهیم گذشته نمی گنجد، و سرانجام آن که معنا و مفهومی که این واژه در اذهان مردم جهان تداعی می کند (صرفاً از سوء استفاده بورژوازی)، اساساً بار منفی داشته و حتی کاربرد آن در معنای غیرمصلح هم مفید نیست. از همین رو متناسب با تکامل و تکوین آگاهی و جامعه، مفاهیم نوینی از چگونگی مبارزه طبقاتی جایگزین مفاهیم نارسا و کهنه می شوند و در همین رابطه جا انداختن مفهوم "خود حکومتی کارگران و زحمتکشانش" و تبلیغ و ترویج دموکراسی مستقیم و مشارکتی از اهم آن هاست. اساساً وظیفه آلترناتیو سرمایه داری در معنای واقعی خود، نفی نظام حاکم در تمامیت خود و از جمله درهم شکستن ماشین دولتی است و نه جایگزینی هیولای جدیدی بجای ماشین قدیم (و متأسفانه حتی سرکوبگرانه تر از آن!). از قضا دفاع از

استقرارماشین دولت ولوآدین بندی شده بنام کارگران باشد وبا انواع پیشوندها و پسوندهای پرطمطراق انقلابی همراه باشد، درکنه خود جز حفظ ساختارهای طبقاتی موجود ولاجرم رفرم درآن نیست. بنابراین اگرانقلاب های واقعی بخواهیم سخن بگوئیم، ضرورتا انقلاباتی هستند علیه این قدرت جداشده و بیگانه گشته از طبقه و از تک تک عناصر آن. بی تردید در رأس آن نفی ماشین دولتی بیگانه و جدا شده از جامعه و مسلط برآن قرار دارد. جدائی توأمان ثروت و قدرت از مولدین واقعی آن ها و تصاحب آن ها توسط اقلیتی صاحب امتیاز، در قالب سرمایه (و یا بقول منتقد مقاله- برگرفته از مارکس- کارمرده) و تسلط دولت بر جامعه، متبلور می شود. درهمین جا اضافه کنم که من در همان مقاله از بحران در انباشت سرمایه که ناشی از مازاد تولید و رقابت های درونی سرمایه در فراقجهانی شدن آن است(و خود آن هم در تحلیل نهائی برخاسته از تضاد ذاتی سرمایه در اخذ ارزش مازاد و اضافی از کارگران و فقدان قدرت جذب کالاهای تولیدشده در جامعه است و باتوجه به ترفندهای بورژوازی برای ایجاد قدرت خرید و مصرف کاذب و ترکیدن حباب های آن)، سخن گفته ام. و بنابراین ادعای نویسنده در مورد بی توجهی به ریشه های بحران در عرصه تولید نمی تواند درست باشد. اما اگر منظور این باشد که فقط به عرصه تولید اکتفا نکرده و به حوزه سیاست هم وارد شده ام درست است. در واقع تمرکز اصلی آن نوشته بر چگونگی بازتولید سرمایه داری دچار بحران در عرصه سیاسی است. چرا که سرکوب اقتصادی اساسا از طریق سرکوب سیاسی متحقق می شود. در این عرصه است که طبقه حاکم عزم و نیت خود را یکدست کرده و به سرکوب جنبش و تحمیل سیاست های خود بر کارگران و زحمتکشانشان می پردازد. ضرورت تأکید بر چپ با رویکردی واقعا مستقل و ضد سرمایه داری نیز در همین رابطه قابل فهم است. اساسا اگر تحلیل از بحران در عرصه تولید متوقف بشود و نتواند مابه آراء خود را در مبارزه طبقاتی و سطح سیاسی (اقتصاد سیاسی) نشان بدهد، سترون بوده و قادر به تحلیل وضعیت واقعی و اتخاذ تاکتیک های مناسب با آن نخواهد بود. از فضا دقیقاً بهمین دلیل، و با توجه به مزیت نسبی مدعیان دروغین سوسیالیسم نسبت به جناح راست تر سرمایه در بهم ریختن آرایش صفوف طبقاتی کارگران و زحمتکشانشان عبور از بحران و از جمله کنترل بحران بزرگی که "دموکراسی نیابتی" با آن مواجه شده ، و نقشی که این جریان می تواند در ترمیم گسست های چرخه بازتولید سرمایه داری ایفاء کنند است، که ما باید به نقش این جریانات محلل بخصوص در شرایط بحرانی حساس باشیم و بر شکل گیری صف واقعا مستقل مدافعان واقعی سوسیالیسم و جریانات چپ انقلابی تأکید مضاعف نمائیم. و گرنه همانطور که در آن مقاله آمده است، بجای تحمیل سیاست های رادیکال تر به آن ها و یا تقویت گرایش های نسبتاً رادیکال تر درون صفوف آن ها در برابر گرایشهای کمتر رادیکال، این چپ انقلابی خواهد بود که گروگان آن ها شده و نقش اسب تروای بورژوازی در صفوف کارگران را بازی خواهد کرد.

علاوه بر این، در راستای مبارزه برای جهان بدیل، و برای مقابله با تلاش بورژوازی برای ترمیم شکاف های موجود در بازتولید سرمایه و انباشت، و باتوجه به بعد دوگانه بحران و این که عبور از بحران انباشت سرمایه مستلزم عزم سیاسی و ساختار سیاسی مسنجم و دارای قدرت نفوذ برای کنترل جامعه است و این که اعمال هژمونی خود مشروط به چیره شدن بر بحران سیاسی و از جمله بحران دموکراسی نیابتی است، لاجرم عرصه سیاسی بحران در فرایند انباشت سرمایه و مقابله با آن واجد اهمیت زیادی است که متأسفانه اکثر نیروهای چپ سنتی نسبت به آن بی اعتنا نبودند. در این رابطه است که در نوشته فوق بر یک نکته اساسی تأکید شده است که همانا پیش برد مبارزه طبقاتی در بسترهای خارج از ساز و کارهای بورژوازی و سیستم است. چرا که سازوکارهای رسمی اساساً در خدمت بازتولید همان سلطه و استثمار است که دستخوش بحران شده است. نباید فراموش کنیم برای چپ انقلابی و ضد سرمایه داری مهم ترین مسأله و اهرم پیشروی، همانا مقاومت و مبارزه

طبقاتی جاری و موجود است که در تحلیل نهائی منشأ اصلی بحران سرمایه داری را تشکیل می دهد. اگر مردم و کارگران به آن چه که بورژوازی می خواهد تحمیل کند- سرشکن کردن هرچه بیشتر بحران بردوش آن ها- تسلیم شوند، بدیهی است که بورژوازی خواهد توانست بر موانع بازتولید خود و بحران پروسه انباشت و بقول منتقد ما خارج کردن مازاد تولید از گردش کالا، فائق آید. و اگر اکنون بحران یونان به کانون اصلی بحران اروپا و خطر ازهم پاشیدن پول واحد اروپائی تبدیل شده است، همانا بدلیل مقاومت کارگران در برابر پیش برد ریاضت اقتصادی و اعمال دیکتاتوری سرمایه است. اگر از این منظر به بحران و ریشه های آن نگاه بکنیم، آن گاه به نقشی که "سوسیال دموکراسی" می تواند برای خدمت به بورژوازی و حل بحران انباشت آن انجام دهد و ضرورت هوشیاری چپ انقلابی برای اجتناب از افتادن به تله آن ها به خوبی پی خواهیم برد.

خلاصه: رویکرد انقلابی به معنای مبارزه برای نفی نظام حاکم در کلیت اش و برای استقرار بدیل سرمایه داری است. هدف گرفتن کلیت نظام سرمایه داری هم، نه فقط شامل مبارزه در حوزه تولید و علیه نظام مزدوری و جدائی تولید و ثروت اجتماعی از جامعه و مولدین و نیازهای انسانی آن ها است، بلکه هم چنین شامل مبارزه علیه هرگونه جدائی قدرت از مولدین قدرت هم هست. و بنابراین مستلزم هدف گرفتن نفی ماشین دولتی، ساختارهای سلسله مراتبی و قراردادن آلترناتیو "خود حکومتی کارگران و زحمتکشانشان" در تمامی سطوح به مثابه سوژه های خود رهان و تبلور وحدت جامعه و قدرت بیگانه شده با آن است. جان کلام آن که هویت و چهره سرمایه داری را باید بطور هم زمان و جداناپذیر، در دومؤلفه بنیادی کار مزدوری و جدائی قدرت از مولدین قدرت دید و توأمان با این جدائی جنگید. متقابلاً چهره بدیل نظام کنونی هم در اساسی ترین مشخصه های خود با نفی کار مزدوری و نفی هرگونه جدائی قدرت از مولدین آن شناسائی و تعریف می شود. به بیان دیگر سوسیالیسم به معنای اجتماعی کردن توأمان ثروت و قدرت جدا و ربوده شده از کف مولدین است. تجربه کلان قرن بیستم ثابت کرد که نمی توان تولید و ثروت متعلق به جامعه را بدون اجتماعی کردن قدرت و به نیابت از آنان ولو با خلوص نیت کامل و انقلابی و با عناوین و توجیحات مختلف، متحقق کرد. برعکس حاصل چنین فرایندی، پس از فرونشستن کردن گرد و خاک، به جز بازتولید نظام مزدوری و استثمار، و عروج یک هیولای سرکوب گر بر فرار جامعه نخواهد بود.

*-

my.gooya.com/permalink/3983.htm

http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/2012/04/blog-post_30.html#more

مطلب زیرنویس:

فرهاد-فریاد 2012/05/26 04:40:11

بارها مقالات شما تنها به شعار دادن ختم شده است و متأسفانه شما تحلیلی که بر داده های مشخص استوار باشد ارائه نمی دهید ، و متأسفانه سیاستهای فاشیستی سرکوزی و یا لیبرالیسم مرکل را با رولاند مقایسه می کنید و تاسف آور اینست که آنها را در یک صف قرار داده اید همینجا به شما یادآوری می کنم که اگر شما یکی از جریانهائی باشید که در فرانسه فعالیت می کند ضرورتاً مردم و بخصوص طبقه ی کارگر فرانسه شما را مسخره خواهند کرد زیرا آنها دقیقاً تفاوتهای آنها را با جزئیات بیان می کنند من در اینجا نمی خواهم در مورد این سه نفر چیزی بگویم زیرا موضوع بحث شما در اصل شرکت چپ ها در انتخابات است و تعریف صف مستقل. اما آنچه که شما می خواهید با زبانی الکن بیان کنید اینست که در نهایت (تأکید می کنم در نهایت) سیاستهای متفاوت هر سه نفر بر منافع سرمایه استوار است از اینرو مکانیزم نقد تئوریک رولاند که سیاستهای

باراک اوباما را در فرانسه پیاده می کند نهفته در وحدت نیروهای مولده است و گسست از این سیاستها تنها با تحلیل نیروهای مولده امکان پذیر است نه با شعارها و همچنین این مسائل ربطی به انتخابات پارلمانتاریستی ندارد . نقد انتخابات پارلمانتاریستی از مکانیزم دیگری برخوردار است که در ادامه تا حدی بدان خواهیم پرداخت زیرا نقد برنامه ی اقتصادی رولاند یا سرکوزی و راهکار بحران سرمایه داری نه با خط کش که با تحلیل و نقد سرمایه داری استوار است . نیروهای مولده که از نیروی کار و ابزار تولید تشکیل شده است در تولید سرمایه داری با شیوه ی تولید صنعتی انجام میشود کارگر بعنوان نیروی کار زنده و ابزار تولید بعنوان نیروی کار مرده چون به مالکیت سرمایه دار درآمد در مقابل نیروی کار زنده خود را همچون سرور نشان میدهد از اینرو منبع هر دو نیروی کار است که در تقابل با یکدیگر زمینه ی استثمار کارگران را ایجاد می کند نیروی کار مرده چون به تملک سرمایه درآمده سرمایه دار کارگر را از درون تولید بیرون کشیده و او را وادار به مبادله ی نیروی کارش نموده و بخشی از آنرا به تملک خود درآورده و مکانیزم انباشت را ادامه میدهد و این انباشت است که مازاد تولید را در هیبت یک بحران عظیم مازاد تولید به ما نشان میدهد از اینرو راه حل انقلابی بحران مازاد تولید استقرار دیکتاتوری پرولتاریا برای خلع ید از خلع ید کنندگان است که البته در مقالات متعدد شما مشاهده شده است که با آن مخالفید (اینجا از تعریف دقیق دیکتاتوری پرولتاریا در می گذریم و در جای دیگری بدان خواهیم پرداخت) لذا شما با نفی دیکتاتوری پرولتاریا با راه حل انقلابی مخالفید . اما راه حلهای دیگر و همچنین گزینه های دیگری هم برای سرمایه در جهت غلبه بر بحران وجود دارند که ما آنرا راه حلهای سرمایه دارانه و در برخی موارد آنرا رفرمیستی می نامیم تا با ایجاد تاخیر در شورش و انقلاب زمان لازم برای بیرون رفتن کالاهای مازاد از گردش کالائی کل سیستم سرمایه را نجات دهد . یکی از راه حلهای بحران اگر سرمایه داری بخواهد مانند گردون براون نخست وزیر سابق انگلیس سیاست گذاری شود افزایش سرمایه از سوتی با جذب سرمایه برای سرمایه گذاری .و از سوی دیگر بالا بردن قدرت خرید کارگران با افزایش مالیاتها و افزایش خدمات اجتماعی که مازاد تولید را در خود فرودهند . راه حل دیگر آنست که سرمایه ها را به سوی منابع جدید سرمایه گذاری سوق داد (باز هم این گردون براون بود که پیشنهاد کرد) بخصوص سوخت سبز . از اینرو این هدایت سبب می شود تا سرمایه داران که در دوران مازاد تولید با کنار کشیدن سرمایه هایشان رکود را تحمیل می کنند به میدان آمده تا از منبع جدید سرمایه گذاری بازهم زمینه تولید ارزش اضافی و در نهایت کسب سود نمایند . یکی دیگر از راه حلهای همان راه حلهای لیبرالیستی و فاشیستی مرکل و سرکوزی ست یعنی هدایت جامعه به سمت جنگ تا مانند رفرمیستها زمان لازم برای سرکوب جنبشهای اجتماعی را بدست آورده و در نهایت مازاد تولید را از گردش خارج سازند . در اینجا ما به تحلیل شما می رسیم که راست و چپ دو روی یک سکه هستند برای نجات سرمایه . اما روی رفرمیستی سکه کجاست و روی فاشیستی و جنگ طلبانه کجا ؟ اگر چه هر دو در نهایت برای نجات سرمایه اقدام می کنند اما یکی گرایشش را به سمت عدالت طلبی و دیگری خانمانسوز است و اینجاست که چپ انقلابی از سیاست بد و بدتر اجبارا از بد به سمت دفاع طلبی افتاده است . حال با این تحلیل شما کدام طرفید ؟ چپ انقلابی نمی توانید باشید چون دیکتاتوری پرولتاریا را نفی کرده اید سیاست راست افراطی را به دلیل مخالفت با جنگ نمی پسندید و تنها شما مجبور هستید رفرمیست باشید . اما من در تعجب هستم که چگونه شما خودتان را یعنی رولاند را با مرکل و سرکوزی مقایسه می کنید . اما راه حل دیگری هم برای بحران وجود دارد . شما در مورد یونان نوشته اید اما توجه نکرده اید که بحران جهانی سرمایه مازاد تولید است از اینرو کشورهائی که با صنایع عقب مانده و یا سرمایه های کوچک مدرن و یا سنتی تولید می کنند قادر به رقابت با کشورهای معظم سرمایه داری نیستند از اینرو اینگونه کشورها تنها با مدرن

سازی صنایع و جذب سرمایه های خارجی قادر هستند قدرت رقابت خود را افزایش داده و با بحران مقابله کنند اما مرکل با وام دادن به یونان سبب شد تا کالاهای خارجی بخصوص آلمانی وارد یونان شده و آخرین تلاشهای تولید کننده های یونانی را با شکست مواجه کنند. کالاهائی که با مدرنترین صنایع تولیدی تولید می شوند هم از لحاظ هزینه و هم نیاز حداقل به نیروی کار لازم بسیار ارزانتر از تولید کننده های داخلی یونان کالاها را تولید می کنند از اینرو سیاست وام دهی مرکل سبب می شود تا آلمان تراز بازرگانی اش را مثبت کرده و تراز بازرگانی یونان را منفی نماید و از طرف دیگر دولتهای سرمایه داری تنها در گردش سرمایه است که سهم خود را با سیستم مالیاتی از تولید بدست آورده و هزینه هایش را تامین می کند اما ورشکستگی تولید یونان مزید بر علت شده و رکود را دامن زده و ضرورتا دولت نمی تواند هزینه هایش را تامین کرده و مجبور می شود تا به دستمزد نیروی کار علنا و با دیکتاتوری دستبرد بزند از اینرو درک بحران یونان در تحلیل بسیار مهم است و متاسفانه یونان اینروزها به سمت احزاب آنارشیستی سوق داده شده است که وضعیت ناگواری برای آینده ی یونان رقم خواهند زد.

اما موضوع دیگر شما نه انتخابات دموکراتیک که پارلمانتاریزم است اما باز هم متاسفانه شما انتخابات را زیر سؤال برده اید . در حالی که انتخابات نهاد مشارکت اجتماعی مردم است و باید هر چه بیشتر تقویت شود و دقیقا از این زاویه است که ما پارلمانتاریزم را نقد می کنیم زیرا پارلمانتاریزم مشارکت جامعه را تنها تا پای صندوقهای رای خلاصه کرده و نمایندگان منتخب نیز پس از اتمام رای گیری تعهداتشان را در مقابل انتخاب کنندگان فراموش کرده و منافع لابی های سرمایه داری را فقط نمایندگی می کنند از اینرو پارلمانتاریزم یکی از موانع مهم مشارکت همگانی ست و انتخاب کننده قادر به دخالتگری در همه ی مسائل و خواسته های اجتماعی خودش نمی سازد . از اینرو شما از زاویه ی آنارشیستی ست که با انتخابات برخورد می کنید . اما قدرت یکی از اهداف طبقاتی طبقه ی کارگر برای استقرار عدالت اجتماعی ست اما این بدان معنا نیست که تنها فقط از راه جنگ شهری و رفتارهای خشن می گذرد بلکه برای کاهش هزینه ها در یک جامعه ی دموکرات که رای رای دهندگان تعیین کننده ی قدرت هستند یکی از امکانات است اما مشکل رفرمیست ها آنست که انتخابات را تنها راه کسب قدرت می دانند و حاضرند همه چیز را در پای آن فدا کنند. برخورد رویکرد سنتی با انتخابات که برای افشای حریف بود این روزها با وجود اینترنت ابزاری ناکارآمد است و ما دیگر نمی توانیم در این دنیا که زمان دریافت اطلاعات به ثانیه ها وابسته شده اند منتظر فلان نماینده باشیم تا در فلان نطق جلسه ی علنی فلان موضوع را افشاء کند و علیه رقیب کاری انجام دهد راستی این نوع تفکر دیگر کمدمی به نظر نمی آید ؟ پس ما باید زاویه ی تحلیل خودمان را از تحلیل های طوطی وار و تکراری گذشته تغییر داده و با درک صحیح تحلیل روز را برای آگاهی و جذب توده ها با اشکالی جدید متولد نمایم .



جنبش زنان و جنبش کارگری

مینا روشن



به عهده آنهاست از تحرک آنها کاسته و در صورت ناراضی از شغل به راحتی قادر به تغییر شغل و تغییر مکان نمیباشند چرا که موقعیت جغرافیایی محل کار و نزدیک بودن آن به محل زندگی برای زنان کارگر به مراتب مهمتر از مردان میباشد و این مسئله ترس از دست دادن کار را برای زنان بیشتر میکند. با آنکه طبق ماده ۳۸ قانون کار باید به زن و مرد برای انجام کار برابر مزد برابر پرداخت گردد اما زنان کارگر عملاً از حقوق مساوی با مردان برخوردار نیستند.

به طور مشخص با آنکه از دستمزد زنان کارگر نظیر کارگران مرد مبلغی به عنوان بیمه کسر میگردد (۷٪ سهم کارگر) که بابت خدمات درمانی و حقوق بازنشستگی و... ذخیره میشود اما در صورت فوت حقوق زن کارگر به فرزندانش تعلق نمیگیرد و در واقع ذخیره ای که طی سالها از محل حق بیمه او صورت گرفته مصادره میگردد. همچنین قوانین به ظاهر حمایتی نظیر بازنشستگی پیش از موعد زنان کارگر (۲۰ سال سابقه ۴۲ سال سن که ۲۰ روز حقوق به آنها تعلق میگیرد) نیز در واقع نه کمکی به آنها، بلکه روشی برای پایین نگه داشتن دستمزدها میباشد و از همه بدتر اینکه با وجودیکه این نوع بازنشستگی اختیاری میباشد به دلیل فشار مضاعف و مسئولیتهایی که در خانه بر دوش زنان گذاشته شده، زنان کارگر غالباً خود به استقبال این نوع بازنشستگی می روند.

زنان کارگر در خانه بخش عمده خدمات خانواده نظیر پخت و پز، نگهداری از فرزندان نگهداری از اعضای سالمند خانواده، نظافت خانه و... را انجام میدهند. آن ها به دلیل کار مضاعف در خانه و کارخانه با آسیبها و خستگیهای جسمی و روحی فراوانی مواجه می شوند و ترجیح میدهند زودتر از موعد و با حقوق اندک بازنشسته شوند. این حقوق بازنشستگی (۱) حتی بعد از افزایش اخیر تنها اندکی بالاتر از حد اقل حقوق مصوب (۲) میباشد.

یکی دیگر از اجحافتی که در حق زنان بازنشسته صورت می گیرد محرومیت آنان از حق عائله مندی می باشد. بسیاری از این زنان بعداً به دلیل کافی نبودن دستمزد و قرار گرفتن در مقابل هزینه های جدیدی که از عهده آن بر نمیآیند نظیر هزینه دانشگاه فرزندان و یا هزینه ازدواج آنان، هزینه های سرسام آور پزشکی و دندان پزشکی که در این سن گریبان آنان را میگیرد و... به ناچار جذب مشاغل با دستمزد های اندک شده و به خیل عظیم کارگران شاغل در کارگاههای کوچک، مغازه ها و مراکز خدماتی میپیوندند.

-کارگران شاغل در کارگاههای کوچک، کارگاه های خانگی، مهد کودکها، آرایشگاهها، مطبها، مغازهها، قالیبافیها و... عمدتاً زن هستند. این کارگران با دستمزدی بسیار پایین تر از حداقل حقوق مصوب (گاه یک پنجم حد اقل حقوق و میتوان گفت تقریباً رایگان) بدون بیمه، بدون ساعات کار معین، بدون وسیله ایاب و ذهاب، بدون داشتن مرخصی قانونی و بدون هیچ نوع قرارداد کاری (حتی همان قرارداد موقت کذایی) در مکانهایی غیر بهداشتی مشغول به کار بوده و به شدید ترین شکل ممکن استثمار می شوند. از قبل وجود چنین مشاغلی هست که سرمایه داری از یکطرف به مبالغ خیره کننده ای بابت صرفه جویی در هزینه ها دست می یابد و از طرف دیگر سطح دستمزد هارا پایین نگه میدارد.

زنان به دلیل پراکندگی و نداشتن تشکل حتی قادر نیستند نسبت به وضعیت فلاکت بار خود کوچکترین اعتراضی را سازمان دهند. (۳) زنان خانه دار نیز از صبح تا شب بدون اینکه ساعت کار معینی داشته باشند بدون اینکه دستمزدی دریافت کنند یا تحت پوشش بیمه باشند به تولید و ارائه خدمات تکراری و خسته کننده (پختن غذا، شستشو، نگهداری از فرزند و سالمندان و...) مشغول هستند.

ارائه این گونه خدمات تنها در ازاء صرف وقت و انرژی بسیار امکان پذیر می باشد. تفاوت قیمت یک وعده غذایی که در رستوران خورده میشود با هزینه تمام شده همان غذا در صورتیکه در خانه تهیه شده باشد کم و بیش نشان دهنده ارزش کارنرفته ای است که در خانه برای تهیه آن غذا صرف شده است. سایر خدمات خانگی نیز عیناً چنینند. اگر مجموعه این خدمات را که به رایگان ارایه میشوند در تمام جهان جمع بزیم رقم خیره کننده ای خواهد شد که کم تر در امارها از آن سخن به میان می آید. این بخش از کار ظاهراً به چشم کسی نمی آید و حرفی هم از آن زده نمی شود. سرمایه داری نیز در کلیت خویش، هیچ بخشی از ارزش اضافی نجومی اکتسابی خود را به آن اختصاص نمی دهد و در واقع پولی بابت آن پرداخت نمی کند تا مبادا احیاناً از

مقاله ی زیر چندی پس از برگزاری روز کارگر در سال 88، در میانه ی خیزش اعتراضی مردم، و حضور گسترده ی زنان در هر دو مورد نگاشته شد و در سایت های مختلف منتشر گردید. اکنون پس از گذشت نزدیک به سه سال نگاهی دوباره به این نوشته، که بر ارتباط ساختاری جنبش زنان با جنبش کارگری تاکید می کند، در جهت یادآوری ضرورت و اهمیت سازماندهی و جهت دهی جنبش زنان مفید می باشد.

مرداد ۱۳۸۸

حضور گسترده زنان در وقایع اخیر از شرکت در روز کارگر گرفته تا جنبش اعتراضی مردم بار دیگر پتانسیل موجود در جنبش زنان ایران و ضرورت سازماندهی و سمت و سو دادن به این جنبش را نشان میدهد. ارتباط جنبش زنان با جنبش کارگری تنها یک ضرورت تاکتیکی نبوده بلکه ریشه در واقعیت های تاریخی - طبقاتی دارد. ستم بر زن همزمان با فروپاشی نظام مادر تباری و به وجود آمدن طبقات در جامعه شروع شده و به تدریج استحکام یافت. در واقع از آن روزی که ثروت در جامعه فزونی یافت و نظامهای طبقاتی پا گرفتند و متناسب با آن استثمار انسان از انسان به وجود آمد و گسترش یافت، زنان نیز به اشکال مختلف به فرو دستی کشانده شده، مورد ستم و بهره کشی قرار گرفتند.

در جوامع سرمایه داری زنان به مثابه بخش بزرگی از نیروی کار، در کارخانه ها، کارگاه ها و در خانه، به عناوین مختلف مورد ستم و بهره کشی قرار میگیرند و استثمار می شوند. استثمار پنهان و چند گانه زنان از یک سو منافع عظیم اقتصادی برای سرمایه داری به ارمغان می آورد و از سوی دیگر تنها به قیمت اسارت و به قیدوبند کشیدن زنان است که شیوه خاص زندگی در جامعه سرمایه داری که از ضروریات بقای این جامعه میباشد امکان پذیر می گردد. در جوامع سرمایه داری کارگران و زحمتکشان - اعم از زن و مرد - استثمار میشوند و با تولید اضافه ارزش برای سرمایه داران ایجاد سرمایه و ثروت می کنند.

زنان کارگر اما در همین جوامع از موقعیت به مراتب بدتر و پایین تری نسبت به مردان، حتی مردان کارگر برخوردارند. نگاهی گذرا به وضعیت زنان، در جامعه سرمایه داری ایران، آشکارا نشان از وضعیت فرودست زنان، به ویژه در چنین جوامعی دارد: تحت قوانین نابرابر و ضد کارگری نوشته و نانوشته سرمایه، اشتغال زنان به ویژه زنان متأهل با مشکلات و موانع عدیده ای روبرو میباشد. به هنگام تعدیل نیرو، اول از همه به سراغ زنان می روند؛ در بسیاری از کارخانه ها دختران کارگر در صورت ازدواج اخراج میشوند! (تا مبدا بار دار شده به مرخصی زایمان بروند و یا بچه شان مریض شود و به مرخصی نیاز پیدا کنند) و در کارخانه هایی هم که مهد کودک دارند غالباً علیرغم ماده ۱۴ آیین نامه اجرایی شیر خوارگاهها، مبلغی از حقوق مادر بابت مهد کودک کسر میگردد. همچنین مراجعه مادر به مهد جهت شیر دادن بچه، از نگاه سرمایه دار، یک نقطه ضعف و اتلاف وقت تلقی میگردد. بگذاریم که این مهد کودک ها علیرغم مواد و تبصره های آیین نامه فوق، فاقد امکانات بهداشتی و آموزشی لازم میباشند. وابستگی خانواده و به ویژه فرزندان به مادر و به عبارت دیگر پایین بودن زنان کارگر به خانه به دلیل مسئولیتهایی که در خانه

سود سرشار این طبقه، که به قیمت استثمار و محرومیت خیل عظیمی از زنان جامعه، از کار و روابط اجتماعی حاصل می شود خلل و خدشه ای وارد گردد. به دنبال افشاگری ها و اعتراضاتی که از جانب زنان، نسبت به این وضعیت و این شکل از ستم گری صورت گرفته است، سرمایه داری نیز بی کار ننشسته و تلاش کرده است تا راه هایی را برای شانه خالی کردن از زیر بار این مسئله پیدا کند. بدین نحو که از یک سو با ترفند هایی مثل نفقه و . . . آن را به گردن شوهر میاندازد! و از سوی دیگر (در بعضی از کشورها) به زنان خانه دار توسط دولت دستمزد پرداخت میشود. که در واقع هیچ کدام از این به اصطلاح راه حل ها از ستم و فرودستی زنان نمی کاهد.

حالت اول قضیه (نفقه و امثال آن) آشکارا قرون وسطایی، توهین آمیز و فریب کارانه است. چرا که علاوه بر تبعات و پیامد های بغایت نادرست و ذلت بار اجتماعی یی را که برای زنان به ارمغان می آورد (وابستگی تام و تمام زن به شوهر و تبعیت کامل از وی، به دلیل عدم استقلال مادی و وابستگی اقتصادی به شوهر) این واقعیت را نیز می پوشاند که به هر حال درآمد یک خانواده رقم معینی است که اگر قرار باشد که مرد از دستمزد خود سهمی به همسرش بدهد، در این حالت در درآمد کل خانواده و در نتیجه رفاه آن تغییری به وجود نمی آید.

و در حالت دوم نیز هرچند از هیچ بهتر است اما راه حل اساسی برای این مسئله نمیباشد چرا که نه ارزش واقعی خدمات ارایه شده پرداخت خواهد شد و نه کمکی به تغییر اساسی وضعیت زنان خانه دار که به کج خانه رانده شده و از کار و روابط اجتماعی محروم شده اند خواهد بود. خدمات خانگی تکراری و خسته کننده بوده و از آنجاییکه به طور انفرادی و به دور از روابط اجتماعی انجام میشود رشد فکری با خود به همراه ندارد. انجام کار خانگی توسط زنان طی قرنها به امری عادی و وظیفه ای بدیهی تبدیل شده که کمتر کسی در آن تفکر و تأمل میکند.

غروند زنی که از کارخانگی به ستوه آمده در واقع فریادی از اعماق تاریخ است که نثار بقایای جان سخت استثمار و ستمی میشود که برخاسته از منافع طبقاتی بوده، تا امروز تداوم یافته و تنها با اجتماعی شدن خدمات رفاهی رخت بر خواهد بست.

- پرستاران و معلمان:

در جامعه مامشاغلی نظیر پرستاری و معلمی عمدتاً بر عهده زنان. زنان پرستار در شرایطی کار میکنند که دستمزدشان زیر خط فقر می باشد. این شغل در واقع یکی از مشاغل (۴) سخت و زیان آور میباشد که در آن، ساعات کار طولانی، اضافه کاری و نوبت کاری (۵) شبکاری و کمبود امکانات، پرستاران را در معرض فشارهای جسمی و روحی فراوان قرار میدهد. پرستارانی که تازه فارغ التحصیل شده اند غالباً به صورت پیمان کاری یا قراردادی کار میکنند. اضافه کاری و نوبت کاری آنان اجباری بوده و با وجود اینهمه نیروی بی کار و آماده به کار که استخدام آنها هم به نفع جامعه بوده و هم میتواند موجب کاهش ساعات کار پرستاران شود، آنان مجبورند ساعات طولانی به کارهای سخت و طاقت فرسایی بپردازند که طبیعتاً از کیفیت کار آنان میکاهد. پرستاران علاوه بر همه این مسائل به دلیل قرارداد موقت با مشکل عدم امنیت شغلی روبه رو هستند. معلمان نیز با دستمزدی زیر خط فقر کار می کنند و با تحمل چارچوبهای تحمیلی و خشک به امر بسیار پر مسئولیتی می پردازند که بدون وجود امکانات رفاهی و آرامش خاطر ممکن نیست.

اعتراضات معلمان طی چند سال اخیر جهت تامین حداقلها (به عنوان مثال درخواست اجرای طرح هماهنگ) خود واکنشی به این فشارهای مادی و روحی میباشد.

یادآوری این نکته ضروری است که زنان معلم و همچنین زنان کارمند از حق عائله مندی محروم می باشند.

- زنان تن فروش بدترین وضعیت ممکن را دارند. آنها در معرض انواع بیماریها، خشونت، اعتیاد، تحقیر، سوء استفاده و تحت شدید ترین آسیبهای روحی و جسمی قرار دارند و در لابلای روابط غیر انسانی له میشوند تا از یک طرف به روابط بیمارگونه و کالایی جوامع سرمایه داری، یعنی دوگانه ی (خانواده مقدس - تن فروشی) تحقق بخشند و از سوی دیگر به یکی از پرسود ترین تجارت ها (تجارت سکس) رونق بخشند و نهایتاً نه تنها هیچ حمایت اجتماعی از آنان صورت نمی گیرد بلکه توسط همان سیستمی که موجب بی خانمانی و سیه روزی آنان شده به انواع و اقسام مجازاتها محکوم میشوند!

اگر در مورد سایر زنان بتوان گفت که به طور چندگانه استثمار میشوند در مورد زنان تن فروش باید گفت که اساساً فرصت زندگی از آنها گرفته شده. آنها در منجلابی برای زنده ماندن دست و پا می زنند و روز به روز بیش تر در آن فرو می روند. در اینکه علت اصلی افتادن آنها به این باتلاق عوامل اقتصادی و فقر است تردیدی وجود ندارد. متأسفانه در مورد وضعیت این زنان چندان کار تحقیقی صورت نگرفته است. (۶) فیلم فقر و فحشا که چند سال پیش تهیه شد تنها گوشه های بسیار کوچکی از وضعیت این زنان را منعکس می کند. و با توجه به اینکه ابعاد این فاجعه هر روز گسترده و گسترده تر می شود. مسلماً تاکنون چند برابر شده است.

به طور کلی زنان، بیشتر در معرض بیماری هایی چون ایدز، کم خونی و ... و مصائب و معضلاتی چون انواع خشونت ها، بیکاری، فقر، سوء استفاده جنسی قرار دارند. ستم و استثمار طبقاتی نیز با شدت و حدت بیش تری بر زنان روا می شود. اگر محدودیتهای اجتماعی بر خاسته از فرهنگ و سنتهای مردسالارانه حاکم بر جامعه را نیز بر این سیاهه بیفزائیم، آنگاه ابعاد ستمی که به ویژه در جوامعی همچون کشور ما گریبان گیر زنان است نمایان تر خواهد شد.

اگر چه ستم بر زنان ریشه در بهره کشی طبقاتی دارد و منافع عظیم اقتصادی و مادی در پشت این نوع روابط و ارزشهای غیر انسانی و بعضاً مرد سالارانه آن پنهان است و باز هم اگر چه جنبش زنان و جنبش کارگری ماهیتاً با هم مرتبط بوده خاستگاه و سرنوشته آنها یکی است، و می توانند در اتحاد و همبستگی با همدیگر، صدای خود را علیه استثمار قوی تر و رسا تر سازند، با این همه ایجاد پیوند میان این دو جنبش کارچندان آسانی نبوده و تلاش و پیگیری فراوانی را طلب می کند.

چرا که از یک طرف شدت فشارهای اجتماعی و ستمگری بر زنان (وجود قوانین واپسگرا و عقب مانده مربوط به ارث و دیه و حضانت و طلاق و . . . و محدودیت پوشش و غیره و غیره) آنچنان گسترده و عمیق است که زنان را از همه طبقات، به داخل جنبش کشانده و به همان نسبت نیز زمینه ساز نفوذ انواع گرایشات از رادیکال فمینیسم ضد مرد گرفته، تا لیبرال فمینیسم ناپیکر و قانونگرا گردیده است. از طرف دیگر جنبش کارگری نیز به دلایل مختلف (پراکنگی و عدم انسجام، ناآگاهی، وجود بینش و دیدگاه های مردسالارانه و البته منافع مرد سالارانه) هنوز نتوانسته گامی اساسی در جهت تشکل یابی زنان و در درجه اول زنان کارگر و زحمتکش، بر محور گرایشی طبقاتی و ضدسرمایه داری بردارد.

جنبش کارگری در صورت نادیده گرفتن جنبش زنان و یا کم بها دادن به آن نه تنها بخش وسیع و قابل توجه ای از متحدین خود را از دست خواهد داد بلکه آن را به جنبش لیبرالی واگذار خواهد کرد. جنبش زنان نیز در صورتیکه نتواند با جنبش طبقه کارگر مرتبط و متحد شود و از تجارب گرانیها و رادیکالیسم این طبقه محروم بماند، قطعاً توان و انرژی خود را برای ادامه کار و پیگیری مسائل از دست داده و راه به جایی نخواهد برد. هرچند مبارزات قانونی و یا مبارزه برای تغییر قوانین میتواند و باید بخشی از مبارزات جنبش زنان باشد و هر تغییری در قوانین نابرابر و به دست آوردن هر امتیاز به نفع زنان مسلماً گامی به پیش بوده و باید از آن استقبال کرد اما مسئله اینجاست که محدود کردن جنبش زنان به این تغییرات و نادیده گرفتن منشاء طبقاتی این نابرابریها و نداشتن افق روشن و رهایی بخش، دامنه تحرک جنبش زنان را محدود نموده چه بسا به همان تغییرات قانونی نیز دست نخواهد یافت. متقابلاً تلفیق بینش طبقاتی با جنبش زنان چشم انداز وسیعی را در مقابل این جنبش قرار میدهد. چشم اندازی که برابری کامل و رسیدن به همه حقوق انسانی را برای جنبش زنان در خود دارد. در صورتیکه جنبش زنان با دید گاهی طبقاتی هدایت گردد نه تنها به خواستهای حداقلی خود از جمله تغییر قوانین نیز بهتر و اصولی تر دست خواهد یافت بلکه قادر خواهد بود تا در هم شکستن روابط پوسیده و غیر انسانی پیش رود.

بنا بر این تلاش برای تشکل یابی و ایجاد ارتباط بین جنبش زنان و جنبش کارگری میبایستی از وظایف هرروزه فعالین کارگری و فعالین جنبش زنان باشد.

چرا که به طور قطع زنان نیز در مسیر رهایی از ستم و استثمار تاریخی و طبقاتی و پیامد های ضدانسانی آن چیزی جز زنجیر هایشان

را از دست نخواهند داد. زنجیرها بی که گاه نامریی و گاه بسیار فریبنده اند.

زیر نویس :

۱- بالاترین حقوق باز نشستگی که اخیراً به تصویب رسیده ۴۲۰۰۰۰ تومان میباشد که نصف خط فقر بوده و فقط شامل باز نشستگان با سی سال کار میگردد و شامل بازنشستگان پیش از موعد که اکثر باز نشستگان زن از این زمره اند نمیشود. بالاترین حقوق بازنشستگان پیش از موعد بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ هزار تومان میباشد. بخشی از افزایش حقوق باز نشستگان که در آستانه انتخابات صورت گرفت در پایه حقوق منظور نشده، به صورت یارانه میباشد و چون جز ثابت حقوق نیست و قابل باز پس گیری میباشد.

۲- حداقل حقوق در سال جدید ۲۶۳۵۰۰ تومان میباشد که آنهم در بسیاری از کارخانجات اجرا نمیشود. اکثر کارفرماها در کارخانه ها از دو لیست حقوق استفاده میکنند یکی جهت ارسال به سازمان تامین اجتماعی جهت نگهداری سوابق پرسنل و دیگری لیست واقعی که در آن حقوق کارگران پایینتر از حداقل حقوق مصوب میباشد.

نکته دیگر اینکه در بعضی دیگر از کارخانه ها که دارای ساعات طولانی کار میباشند کارگران به دلیل اضافه کاری حقوقی بالاتر از حداقل حقوق دریافت میکنند در این کارخانه ها نیز کار فرما به منظور پرداخت حق بیمه کمتر، بیمه کارگران را بر مبنای حداقل حقوق پرداخت میکند و به طور کلی اکثر کارخانه ها دو لیست حقوق دارند تامین اجتماعی و بازرسان اداره کار از این موضوع مطلعند ولی عملاً جلو آنرا نمیگیرند.

۳- برای پی بردن به شرایط کار و میزان دستمزد دریافتی کارگران شاغل در مغازه ها، آرایشگاهها و کارگاههای سبزی پاک کنی و غیره، کافی است یک ساعت در شهر گشتی بزنید تا چندین نمونه از چنین مراکزی را ببینید اما بازرسان اداره کار هرگز چنین کاری نمی کنند چرا که اگرچه پرداخت دستمزد پایینتر از حداقل دستمزد، عدم پرداخت بیمه و غیره خلاف قانون میباشد اما در واقع قانون آن چیزی است که اجرا میشود همانطور که همه میدانند نه تنها در ایران بلکه در همه دنیا مسئولین در چنین مواردی طبق یک توافق نامریی و نا نوشته چشمهاریا برهم میگذارند. بازرسان اداره کار تنها در موارد خاص و در صورتی که شکایتی صورت گرفته باشد به بازرسی از چنین مراکزی میپردازند که تازه در اینصورت هم قضیه باپرداخت جریمه و یا شیرینی اجل خواهد شد. وجود کار ارزان و یا اصطلاحاً "کار سیاه از ضروریات سیستم سرمایه داری در تمام دنیا میباشد تا سطح دستمزدها از میزانی که این سیستم برای بقای خود به آن نیاز دارد بالاتر نرود و بدون وجود چنین مراکز استثماری سرمایه چگونه میتواند دستمزدها را به ویژه در شرایط بحرانی پایین نگاه دارد؟

۴- طبق تبصره ۲- ماده ۷۶ قانون بازنشستگی مشاغل سخت و زیان آور کارهایی هستند که در آنها عوامل فیزیکی، شیمیایی، مکانیکی و بیولوژیکی محیط کار غیر استاندارد بوده و در اثر اشتغال کارگرتنشی به مراتب بیشتر از ظرفیتهای طبیعی (جسمی و روانی) در وی ایجاد میشود که نتیجه آن بیماری شغلی و عوارض ناشی از آن بوده و بتوان با به کارگیری تمهیدات فنی، مهندسی، بهداشتی و ایمنی و غیره صفت سخت و زیان آور بودن آن را از آن مشاغل کاهش داد یا حذف کرد.

افرادی که حد اقل ۲۰ ال متوالی یا ۲۵ سال متناوب در کارهای سخت و زیان آور (مخل سلامتی) اشتغال داشته باشند میتوانند از مزایایی از قبیل اعمال ضریب ۵.۱ بر سوابق کاری و یا باز نشستگی قبل از رسیدن به سن و یا سابقه مقرر استفاده کنند. شغل پرستاری که یکی از مشاغل پر تنش و طاقت فرسا بوده و آثار جسمی و روحی آن به ویژه در جامعه ما که بیمارستانها با کمترین تعداد پرسنل و کمترین امکانات موجود کار میکنند به وضوح دیده میشود جز مشاغل سخت و زیان آور محسوب نمیشود یکی از خواسته های پرستاران شناخته شدن این شغل در زمره مشاغل سخت و زیان آور میباشد.

۵- یکی از خواسته های پرستاران در حال حاضر دونوبت شدن شبکاری میباشد. به نحوی که مجبور نباشند ساعات طولانی به طور یک سره در شیفت شب کار کنند این خواسته هم به نفع پرستاران است و هم با توجه به حساسیت این شغل به نفع بیماران.

۶- فیلم فقر و فحشا ساخته ده نمکی که در مقطع خاص و با منظور خاصی تهیه شده بود.

= پیوندها =

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

راديو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com

ایمیل راديو

info@radiobarabari.com

ایمیل تلویزیون برابری

info@barabar.tv

تلفن 49 – 511- 2617492

علیه ستم جنسیتی

www.asj-iran.com

راه کارگر خبری

www.rahekaregarnews.com

ایران بولتن (انگلیسی)

www.iran-bulletin.org

نشر بیدار (تئوریک)

www.nashrebidar.com

مجله آوای زن

www.tv.s.se/womensvoice

راديو همبستگی (سوئد)

<http://radiohambastegi.net>

توجه : مواضع عمومی سازمان ما در بیانیه ها، مصوبات و اسناد با امضای نهادهای سازمان طرح میشوند. مقالات با امضای فردی و یا مطالب مطروحه در مصاحبه ها لزوماً مواضع سازمان ما نیستند .

فمینیست ها در انتخابات فرانسه

برگردان از نشریه "اما" شماره 303

لاله حسین پور

دهد که بیش از 86 درصد از زنان و مردان، این انتخابات را در زندگی خود مؤثر می دانند و نسبت به نتیجه آن حساس هستند. 88 درصد سنوآل شونندگان از برخورد منفی کارفرمایان با زنان کارگر یا کارمند ناراضی بوده و معتقدند که دولت و مسئولین در این رابطه واکنش کافی نشان نمی دهند و آن جا که قوانینی برای بهبود این وضعیت وجود دارد، در عمل نادیده گرفته می شود.

اکنون بحث در مورد اذیت و آزار زنان به ویژه در محیط های کاری یکی از موضوعات روز و داغ در فرانسه شده است. گویا بعد از ماجرای DSK تابویی شکسته شده و موارد مشخص مزاحمت جنسی زنان در این جا و آن جا افشا می شود.

"آزمایشگاه برابری خواهی" تلاش می کند فرهنگ برابری جنسیتی را در جامعه همگانی کند و در این رابطه 4 حیطه اصلی را در رابطه با انتخابات پیشنهاد می کند:

1- هر حزبی که کاندیداهای خود را به طور مساوی 50-50 از میان زنان و مردان معرفی نکند، می بایست از بودجه حمایتی جهت مبارزات انتخاباتی صرف نظر کند. با وجودی که چنین قراردادی از سال 2000 به تصویب رسیده، بسیاری از احزاب حاضر به صرف نظر کردن از این بودجه شده اند اما حاضر به تساوی کاندیداهای زن و مرد نشده اند!

2- به زنان می بایست همانند مردان دست مزد مساوی در برابر کار مساوی تعلق گیرد. هم چنین در رابطه با تقسیم کار نیمه وقت می بایست برخورد برابر با زنان و مردان صورت گیرد. "آزمایشگاه برابری خواهی" معتقد است، با تحریم مالی متخلفین، می بایست اجرای این قانون را تضمین کرد.

3- با ارائه امتیاز به پدران جهت نگاه داری از نوزاد خود، مردان را باید به ایفای نقش بیشتری در خانواده تشویق کرد. به علاوه "آزمایشگاه برابری خواهی" درخواست 500 هزار امکان جدید و اضافه برای نگاه داری از کودکان در کودکانستان ها را اعلام می کند.

4- برای ایجاد فرهنگ برابری جنسیتی در جامعه می بایست کمپینی برای مبارزه با جهت گیری سکسیستی در رسانه های عمومی و تبلیغاتی سازمان داد.

"آزمایشگاه برابری خواهی" تلاش می کند از هر طریق ممکن فرهنگ برابری جنسیتی را در جامعه همگانی کند. از طریق رسانه های عمومی، با جوله دادن در سراسر فرانسه و گذاشتن بساط های بحث در شهرهای بزرگ، با تحت فشار قرار دادن کاندیداهایی که بعد از انتخابات احتمالاً مسئولین طراز اول کشور خواهند شد و تشکیل جلسات و میتینگ هایی با شعار "فمینیسم، سیاست است".

در واقع برای اولین بار است که اقداماتی چنین فشرده و فعال جهت تحقق برابری جنسیتی، حول و حوش انتخابات در فرانسه از جانب فمینیست ها سازمان داده می شود. تاکنون می بایست در برنامه های انتخاباتی کاندیدها، با ذره بین به دنبال مطالبات زنان جستجو می شد. بحران اقتصادی همواره درخواست ها و شعارهای زنان را زیر سایه خود پنهان می کرد.

اکنون یکی از تم های اصلی در انتخابات فرانسه، حقوق زنان و مبارزه علیه تجاوزجنسی است. اگر کاندیدایی به این مسائل پاسخ درخور بدهد، رأی بسیاری از زنان را از آن خود کرده است. فمینیست ها آتش رقابت انتخاباتی را در میان کاندیدها تندتر کرده اند.

بعد از ماجرای پرسر و صدای تجاوز اشتراوس کان به یک دختر خدمت کار در هتلی در نیویورک، کاسه صبر و خشم فمینیست ها در فرانسه سرریز شده و در حال حاضر به عنوان یکی از فعال ترین جنبش ها در تلاش هستند تا نقش و تأثیر خود را بر این انتخابات بگویند. آن ها درخواست های شان را فرموله کرده و در همه جا پخش می کنند. جلسات پرسش و پاسخ با کاندیدها را سازمان می دهند و آن چنان غوغایی به پا کرده اند که گویا دیگر هیچ کاندیدایی بدون پاسخ به مطالبات زنان، شانس پیروزی ندارد.

یکی از این جلسات در سالن سیگال برگزار شده است. این جلسه نه توسط احزاب طرفدار کاندیدها، بلکه از جانب اتحاد "فمینیست ها در تکاپو" که متشکل از 46 اتحادیه فمینیستی و بسیاری زنان جوان می باشد، سازمان داده شده است. بسیاری از کاندیدها دعوت شدند. سارکوزی به این دعوت اعتنایی نکرده و در جلسه حضور نداشت. سارکوزی تلاش می کند، رأی خود را از جانب راست ترین نیروهای اجتماعی و با تکیه به حمایت "بی قید و شرط" آلمان (مرکل این حمایت را بی قید و شرط اعلام کرد) کسب کند. او حتی به کاتولیک ها و محدودیت حق سقط جنین نیز روی آورده است. مارن لوپن از جناح راست به این جلسه دعوت نشد. چهره اصلی این نشست اما، فرانسوا اولاند است.

اولاند صراحتاً پاسخ می دهد: آری، من یک فمینیست هستم. او قول بهبود در حوزه خدمات عمومی به ویژه امکان بیشتر نگاه داری از کودکان در کودکانستان ها را می دهد و اعلام می کند که در کابینه اش وزارت دفاع از حقوق زنان را افتتاح خواهد کرد.

اکنون در فرانسه تجاوز یا مزاحمت و اعمال خشونت نسبت به زنان با نام دومینیک اشتراوس کان (DSK) گره خورده است. از طرف دیگر این ماجرا مبارزه با خشونت علیه زنان و تجاوز جنسی را از جانب فمینیست ها در پرتو نور قرار داده است. جنبش فمینیستی نیز تلاش می کند تا هر نوع برخورد سکسیستی در جامعه را افشا کرده و فعالانه به روشن گری بپردازد. در همین رابطه اتحاد "فمینیست ها در تکاپو" مانیفست 110 صفحه ای خود را انتشار داده و به این وسیله مطالبات زنان را به گوش همگان می رسانند.

"آزمایشگاه برابری خواهی" نیز سازمانی ست متشکل از حدود 600 محقق زن، سندیکالیست زن، روزنامه نگاران زن و هم چنین تشکل های زنان که در سال 2010 تأسیس شده است. تحقیقاتی که از جانب این سازمان در جولای سال 2011 در رابطه با انتخابات 2012 در فرانسه انجام گرفت، نشان می

"شهامت فمینیسم" نیز سازمانی ست که در جهت احقاق حقوق زنان مبارزه می کند و این مطالبات را با تیتز "2012- برابری- حالا" منتشر و توزیع کرده است. آن ها ایده برابری دست مزد زنان و مردان را به صورت یک تابلوی قیمت که روی آن نوشته شده: 27%-، در 15 شهر فرانسه در آخرین روز حراج زمستانی در فروشگاه ها پخش کردند. منظور نشان دادن تفاوت دست مزد زنان و مردان با کار مساوی، در حد 27% بود.

CNDF نیز که اتحاد ملی جنبش زنان است، در تمام سال با شعار "دست مزد برابر در مقابل کار برابر برای زنان و مردان- فوراً"، بر روی این مطالبه متمرکز بود.

علاوه بر درخواست دست مزد برابر، مطالبه حمایت مالی دولت و شرکت های بیمه از کلیه امکانات جلوگیری از بارداری زنان نیز یکی از بحث های مهم در جریان انتخابات پیش رو است. نه تنها جلوگیری از بارداری باید حمایت شود، بلکه برای سقط جنین و کورتاژ نیز می بایست کلینیک های بیشتری تأسیس گردد.

هم چنین نیاز به تعداد زیادتری خانه امن زنان وجود دارد و سازمان هایی که در حوزه مبارزه با خشونت علیه زنان فعالیت می کنند، می بایست به طور نامحدود مورد حمایت مالی قرار گیرند.

مبارزه با نفرت از هم جنس گرایان می بایست در لیست موضوعات تدریسی در مدارس قرار گیرد.

خریداران تن می بایست مجازات شوند. (براساس مدل اسکاتدیناوی)

پورنوگرافی نیز عرصه ای ست که فمینیست ها بر روی آن متمرکز شده اند. این پدیده که زمانی به طور مخفیانه و زیر میزی راه خود را در جامعه باز می کرد، اکنون کاملاً علنی به وسیله رسانه های عمومی، به ویژه اینترنت و تبلیغات سکسیستی، در سطح جامعه گسترده شده است. مردان و حتی پسران نوجوانی که این فیلم ها را می بینند، انتظار دارند، زنان و دختران نیز در رابطه جنسی به همان ترتیب عمل کنند. دخترهایی که شاید هنوز 12، 13 یا 14 ساله اند.

یکی دیگر از حوزه هایی که فمینیست ها می بایست فعالانه با آن مبارزه کنند، مبارزه با امر نرمال کردن تجاوز به عنوان یکی از اشکال سکس است که اکنون توسط برخی روشن فکران و آکادمیسین ها و هم چنین در رسانه های عمومی و یا با رأی قضات دادگاه ها در جامعه مطرح می شود.

برای مثال ماجراهایی که پولانسکی و یا اشتراوس کان آفریدند، از جانب برخی و در آن میان بعضی از روشن فکران، بسیار عادی تلقی شد. امری را که تجاوز و خشونت نامیده می شود، اینان با مفهوم "هم خوابگی پرشور" یا "سوءتفاهم" یا "نوعی واکنش" در انجام عمل سکس تفسیر می کنند. یا این که می گویند، تمایل جنسی مرد قوی تر از عقل و فهم او بوده، یا زن، خود مقصر بوده و در انجام تجاوز مسئول است. دلیل: چون بسیار زیبا بوده یا برعکس بسیار زشت. چون لباس کم برتن داشته یا برعکس لباس زیاد. چون خود را عرضه کرده، یا برعکس چون بی اعتنائی کرده. سنوالاتی نیز که از زن می شود، بسیار پرمعنی ست. چرا به طرف مرد رفتید؟ چرا در این مکان بودید؟ در جنگل چه می کردید؟ آیا واقعا "نه" گفتید؟ چند بار "نه" گفتید؟ زن باید اثبات کند که عمل تجاوز برخلاف میل او رخ داده است!! در نهایت اگر عمل تجاوز

واضح و مبرهن باشد، مرد را "بیمار" معرفی کرده و معالجه را توصیه می کنند. پلیس به جای تعقیب و مجازات متجاوزین به زنان توصیه می کند، اگر نمی خواهید مورد تجاوز قرار بگیرید، تنهایی راه پیمایی نکنید، یک همراه یا یک سگ و یا حداقل یک سوت با خود داشته باشید. هنگام تاریکی به جنگل و پارک ها نروید..... یعنی کاری نکنید که متجاوزین را تشویق به تجاوز کند!! باز هم زن مقصر است.

آمار نشان می دهد که 47 درصد مورد تجاوز از ناحیه یکی از اعضای خانواده و یا پارتنر صورت می گیرد و 87 درصد قربانیان، تجاوزکننده را می شناختند. حریم "زندگی خصوصی" و یا "اتاق خواب" هم چنان مانند گذشته در اذهان حاکم است. با وجودی که در فرانسه از سال 1992 (آلمان 1996) تجاوز در حیطه زناشویی نیز به طور قانونی شامل مجازات قرار می گیرد، تاکنون تنها 4 درصد شکایات در این رابطه انجام گرفته است. یعنی تجاوز در رابطه زناشویی به ندرت شکایت می شود و اثبات تجاوز بسیار سخت تر می باشد. بنا به آمار، سالانه در فرانسه، نسبت به 75000 زن عمل تجاوز صورت می گیرد. 70 هزار نفر از این زنان از شکایت قانونی صرف نظر می کنند. از تعدادی که جرئت شکایت را به خود می دهند، تنها 2000 متجاوز به مجازات می رسند و مابقی آزادانه به زندگی خود ادامه می دهند. یعنی سالانه 73000 مورد تجاوز بدون بررسی و مجازات در جامعه وجود دارد.

یک کمپین فمینیستی از اول مارس 2012 به طور سمبلیک به جای 70000 زنی که سکوت کرده اند، شکایت نامه ای به قوه قضاییه ارائه کرده اند. آن ها در اینترنتی صفحه ای باز کرده و از فرانسویان می خواهند تا با امضای این شکایت نامه و ارسال آن به وزیر کشور و یا به قضات، صدا و شکایت این 70000 زن را به گوش همگان برسانند.

این کمپین اعلام کرده که این حرکت، شروع کار است و آن قدر به آن ادامه می دهند تا هر قربانی تجاوز به عدالت برسد. از تاریخ جولای 2011 قانون مبارزه با خشونت علیه زنان به مرحله اجراء درآمده است. قانونی که فمینیست ها سال ها برای تصویب آن مبارزه کرده اند. اما اکنون کمیته ای که می بایست بر اجرای این قانون نظارت به عمل آورد، بسیار تازه کار بوده و با وجود کمبود حمایت مالی و آموزشی نمی تواند تضمینی برای پیش برد چنین قانونی باشد.

سنوالم مهمی که ذهن فمینیست ها را مشغول می کند: آیا موجی که علیه تجاوز و خشونت بر زنان برخاسته، تنها تحت تأثیر ماجرای اشتراوس کان است و قرار است دوباره به فراموشی سپرده شود؟

